
سلمان فارسی

سلمان فارسی

مشخصات کتاب

سرشناسه : عاملی ، جعفر مرتضی ، 1944- م .

عنوان و نام پدیدآور : سلمان فارسی (رضوان الله علیه)/ مولف جعفرمرتضی عاملی ؛ مترجم محمد حسینی .

مشخصات نشر : قم : جامعه مدرسین حوزه علمیه قم ، دفتر انتشارات اسلامی ، 1373.

مشخصات ظاهری : 197ص.

فروست : جامعه مدرسین حوزه علمیه قم ، دفتر انتشارات اسلامی ؛ 577

شابک : 1500ریال ؛ 600 ریال (چاپ اول) ؛ 1000 ریال : چاپ دوم : 964-687109-7 ؛ 5000 ریال : چاپ پنجم : ؛ 964-470-285-912000 ریال (چاپ ششم)

یادداشت : عنوان اصلی : سلمان الفارسی .

یادداشت : این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشران مختلف منتشر شده است .

یادداشت : چاپ اول : 1370.

یادداشت : چاپ دوم و پنجم : 1379.

یادداشت : چاپ ششم: پاییز 1385.

یادداشت : عنوان دیگر: سلمان فارسی : رویاروی زورگویی .

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس .

عنوان دیگر : سلمان فارسی : رویاروی زورگویی .

موضوع : سلمان فارسی ، -36ق .-- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : حسینی ، محمد، مترجم

شناسه افزوده : جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. دفترانتشارات اسلامی

رده بندی کنگره : BP33 /س 8ع 25041 1373

رده بندی دیویی : 297/942

شماره کتابشناسی ملی : م 73-1778

مقدمه دفتر

بسمه تعالی

کتابی که پیش روی شماست ترجمه کتاب ((سلمان الفارسی)) تاءلیف المحقق السید جعفر مرتضی العاملی است که این دفتر جهت آشنایی بیشتر هموطنان فارسی زبان با آن مرد خدا به ترجمه و نشر آن اقدام نمود .

امید است مورد قبول پروردگار متعال قرار بگیرد .

دفتر انتشارات اسلامی وابسته بجامعه مدرسین قم

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين والصلوه و السلام على خاتم النبيين محمد و آله الطاهرين و على صحبه الذين اخذوا ما آتى و انتهوا ما نهى عنه .

بررسی زندگانی مردان برجسته تاریخ بسته به شخصیت مورد بررسی و انگیزه و هدف کنکاش ، فواید و نتایج مختلفی می تواند داشته باشد . به عبارت دیگر : با انگیزه ها و اهداف مختلف می توان به بررسی زندگانی بزرگمردان پرداخت و از این بررسی به نتیجه و حاصل دست یافت . میزان اهمیت این گونه پژوهش تاریخی با نوع شخصیت مورد تحقیق و میزان اهمیت زمینه و چهارچوبی که در آن نقش داشته و اهمیت و شهرت یافته مرتبط است . از باب مثال ، بررسی تاریخ زندگانی یک شخصیت هنری ، ادبی ، علمی یا سیاسی به همان اندازه دارای اهمیت و مفید فایده است که هنر ، ادب ، علوم تجربی یا سیاست در حیات فردی و اجتماعی انسان نقش و اهمیت دارد .

بنابراین بررسی زندگانی شخصیتهای که در عرصه گسترده اعتقاد و عمل (جهان بینی و ایدئولوژی) که سراسر حیات دنیوی و اخروی انسان را در ابعاد مختلف فرا می گیرد مقام و جایگاهی داشته ، معرف اصول ، فروع ، و

نمودار تعالیم و نظام ارزشی یک مکتب جامع و فراگیرنده می باشند ، دارای فایده ای عظیم و اهمیتی ویژه خواهد بود به اندازه اهمیت و فایده آن مکتب عقیدتی و عملی در حیات فردی و اجتماعی مؤ منان به آن مکتب .

گذشته از ضرورت و اهمیت ویژه ای که شناسایی زندگانی پیامبر گرامی اسلام و ائمه اهل بیت - علیهم الصلوه و السلام - برای ما که قول و فعل ایشان را حجت ، مستند و منبع تشریع می دانیم دارد ، با بررسی زندگانی مسلمانان برجسته از جمله همراهان و یاوران صدیق رسول گرامی اسلام - صلی الله علیه و آله - که به راستی به پیام و رسالت او ایمان آوردند و در عمل ، صداقت و اطاعت خود را از مقام نبوی - صلی الله علیه و آله - نشان دادند نیز می توان به بسیاری از حقایق و معارف اسلامی دست یافت . پیداست که به همین نسبت چنین کاری از ارزش و اهمیت در صورتی است که تحقیق و پژوهش به نحو مستند ، محققانه و به دور از پیشداوری و اعمال تعصب صورت پذیرد .

در این کتاب که پیش روی خواننده قرار دارد با روش معمول مؤ لف متتبع و پژوهشگر - سلمه الله - به نحو مستند ، دقیق و موشکافانه زندگانی سلمان فارسی (محمدی) صحابی برجسته پیامبر گرامی اسلام - صلی الله علیه و آله - به بررسی گذاشته شده است . با توجه به این که سلمان - رضوان الله تعالی علیه - از شاگردان ممتاز مکتب اسلام محمدی - صلی الله

علیه و آله و سلم - به شمار می رود بررسی زندگانی او از جهت این که گوشه هایی از حقایق و معارف اسلامی و ((چگونه بودن)) یک مسلمان واقعی را منعکس می سازد ، از ارزش و اهمیت بسیاری برخوردار است بعلاوه از آنجا که سلمان غیر عرب بوده است ، بررسی زندگانی او در کنار رسول الله - صلی الله علیه و آله - و مواضع دیگران در مقابل او روشن کننده حقایق ارزشمندی در رابطه با دیدگاه و عملکرد اسلام در مورد مساءله دیرینه تبعیض نژادی و نیز محک تجربه ای است برای بررسی عملکرد مدعیانی که ناگزیر ماهیت واقعی خود را در عمل نشان دادند .

در این بررسی به این جنبه قابل استفاده از مطالعه زندگانی جناب سلمان بیشتر توجه شده است . این تحقیق ، گویای این واقعیت تلخ است که علی رغم موضع و عملکرد روشن اسلام در خصوص رد تبعیض نژادی و برقراری نظام اجتماعی مبتنی بر برادری و برابری و نفی هر گونه امتیاز مجعول و موهوم ، اندیشه جاهلی تبعیض نژادی در میان برخی از مسلمانان همچنان به حیات خود ادامه می داده و از این طریق ، سلمان فارسی با بدرفتاریها این دسته از مردم مواجه بوده است .

امروزه که بیداری اسلامی در سطحی بسیار گسترده آغاز گشته است این گونه کنکاشها دردمندانه و بی طرفانه برای پی بردن به مبداء و منشاء انحراف جامعه اسلامی از اسلام اصیل و در نتیجه کشف سرچشمه ضعف و انحطاط کنونی جوامع اسلامی ، اهمیت ویژه ای داشته و برای بازگشت امت اسلامی به عزت

و عظمت اسلامی در سایه اسلام ناب محمدی - صلی الله علیه و آله و سلم - ضرورت و لزوم فوق العاده ای دارد . امید آن که ترجمه این اثر تحقیقی ، گامی کوچک در این راه به شمار آید .

و هو الموفق

سید محمد حسینی

بلده طیبه قم 11/7/1369

مقدمه مؤ لف

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را پروردگار دو عالم و درود و سلام بر سرور ما محمد و بر خاندان پاک او و لعن و نفرین بر جملگی دشمنان ایشان تا روز جزا .

این نوشته که در دسترس خوانندگان قرار داده شده کتابی نیست که خواسته باشم فصول آن را کامل ، مطالب و مباحثش مرتبط و منسجم باشد ؛ بلکه مباحث و به عبارت بهتر مطالبی است که شخصیت همان کسی که انگیزه جمع آوری آنها بوده یعنی سلمان محمدی (فارسی) - سلام و برکات خدا بر او - بین آنها ارتباط ایجاد می کند . در اینجا ما نمی خواهیم پیرامون تاریخی که چه بسا چندان بدان اهمیت داده نمی شود برای خواننده گرامی اطاله کلام کنیم . حقیقت این است که این مجموعه مطالب در بدو امر به قصد این که بخشی از کتابی که نوشته ام به نام ((الصحیح من سیره النبی)) و دقیقا جزء پنجم آن - که همچنان در حال فراهم آمدنست و هنوز آماده نشده - باشد نوشته شد ، اما پس از آن که دیدیم این مطالب گسترش یافت و بسیار شد و بخش بزرگی از کتاب ((الصحیح)) را اشغال می کند و هماهنگی و انسجام مطالب آن را (هر

چند به میزان حداقل) مخل می کند چاره ای ندیدیم جز این که این مجموعه را از کتاب ((الصحیح)) جدا ساخته به شکل کتاب یا کتابچه ای مستقل ارائه کنیم بدین امید که برادران خواننده و پژوهشگران بر ضعف و کاستیهایی که در آن خواهد بود (و بدانها اشاره کردیم) چشم بپوشند . چه بسا در عوض این ضعفها از جهات و جوانب دیگر ، ارزشهایی در این مجموعه بیابند و از این که چنین مجموعه ای فراهم گشته و بدان پرداخته شده خرسند شوند .

به هر حال ، این ((بضاعت مزجات)) را به خوانندگان و پژوهشگران تقدیم می کنیم و پیشاپیش از تقصیر و قصوری که در آن می یابند پوزش می طلبیم چرا که کمال فقط از آن خداست و همو ولی ما و راهنمای به سوی راه راست است .

قم المشرفه

بیست و چهارم ماه رجب 1409 ه . ق

12/12/1376 ه . ق

جعفر مرتضی العاملی

باب اول : مقاطعی از زندگانی سلمان

فصل اول : معرفی سلمان محمدی در چند سطر

سرآغاز

بررسی زندگانی مردان برجسته ، زمانی ضرورت جدی پیدا می کند که این کار زمینه و فرصتی را ایجاد کند برای بررسی بسیاری از مفاهیم سازنده و شناخت حقایق زندگی و آگاهی از اسرار ژرف حیات از طریق بررسی اندیشه ها ، دیدگاهها و سپس مواضع و حرکتهای این افراد برجسته تا با این کنکاش و بررسی احساسات و عواطف ، سیراب شود بینش اعتقادی که بر همه شؤ ون آدمی و در تمامی احوال و اطوار او حاکم است ژرفا یابد . . .

اما اگر بررسی زندگانی بزرگمردان به انگیزه شخص پرستی باشد و بدون معیار

و ضابطه ای (جز رضای هواهای نفسانی و پاسخ به گرایشاتی که نه موجب تعالی انسان است و نه حداقل زمینه این تعالی را فراهم می کند) تعظیم و تجلیل بدون هدف آنان را در پی داشته باشد ، این گونه بررسی و تحقیق ضرورتی ندارد . در این صورت انگیزه بررسی نه تنها تعالی بخش یا زمینه ساز تعالی و رشد انسان نیست بلکه این گرایش و انگیزه ، او را در بند قیود و حدود گرفتار می کند و او را به (نقطه ای از) زمین وابسته کرده موجب آن می شود که با تنگ نظری ، تحجر فکری ، روح سخت و مسخ شده و حتی کینه جو به هر چیز بپردازد و بر همین اساس ، در بسیاری موارد به روشهای لجوجانه و مواضع و رفتارهای بی ثبات و خطاآلود و ننگ آمیز متوسل شود .

هدف و روش ما در بررسی زندگانی سلمان

از این رو اجازه نخواهیم داد بررسی ما جز با روش بهره گرفتن از واقعیتها و تجربیات بی آلایش صورت پذیرد تا آن تجربیات و واقعیات ما را فراز آورد و ما به کمک آنها رشد و تعالی بیابیم و از گلستان آن واقعیات هر گلی را برگزینیم و هر میوه ای که خواستیم بچینیم و از شنیدن آواز پرندگانش لذت بریم . (مقصود این است که صرفا به واقعیات و تجربیات خارجی می پردازیم) لکن از آنجا که ما بر این باوریم که راجع به قضایا و مسائل تاریخی علی رغم این که قبل از بهره برداری و استنتاج از آنها لازم است قطعیت آنها

محرز شود ، نمی توان به آسانی قضاوت نهایی کرد و حکم قاطع داد بی آن که خود متوجه باشیم خویشتن را در وادی کنکاش و بررسی غرق شده یافتیم و خود را اسیر موضوعات متوالی دیدیم .

بدین جهت طبیعی است که در این بررسی - گذشته از پاره ای موارد - کنکاش با جنبه تحقیقی محض تقدیم خواننده بنماییم . اما پیش از آن که نتیجه و حاصل این پژوهش را بر خواننده گرامی عرضه کنیم ، فعلا بدون ذکر منابع ، یک دسته معلومات و اطلاعات اولیه و مقدماتی را ارائه و تقدیم می کنیم (1)

اطلاعات مقدماتی

نام : سلمان .

کنیه : ((ابوعبدلله)) یا ((ابوالحسن)) یا ((ابواسحاق))

تاریخ تولد : نامعلوم .

تاریخ وفات : سال سی و چهارم هجری .

مدت عمر : گفته شده که سیصد سال زیست ، به قول دیگر کمتر و به قولی بیشتر .

موطن : ((جی)) از قراء اصفهان و گفته شده از ((رامهرمز)) فارس بوده است .

مدفن : ((مدائن)) در نزدیکی بغداد . قبر ((حذیفه بن الیمان)) نیز در آنجا واقع است .

پدر : پدرش دهقان بوده است (یعنی ریاست مردم منطقه خود را داشته است) .

گروه و طبقه : از موالی (آزادشدگان) رسول الله - صلی الله علیه و آله - شمرده می شود . بیش از ده مولی او را در بردگی داشتند تا این که پیامبر - صلی الله علیه و آله - او را خرید و آزاد فرمود .

شغل و پیشه : در زمانی که حاکم مدائن بود برگ

درخت خرما می بافت و آن را فروخته ارتزاق می کرد .

اسلام آوردن : در برخی از روایات ، او و علی - علیه السلام - از سابقین و اولین (نخستین ایمان آورندگان) شمرده شده اند چنانکه ((ابن مردویه)) چنین گفته است و چنانکه خواهد آمد . قول دیگر این است که در اوایل هجرت اسلام آورد .

جنگها : روایت شده است در جنگ بدر و احد شرکت داشته و پس از آن در هیچ کارزاری غایب نبوده است .

حقوق و مواجب : پنج هزار درهم که آن را صدقه می داد و حاصل دسترنج خود را می خورد .

منزل مسکونی : خانه ای که در آن مسکن نداشت و در زیر سایه دیوارها و درختها به سر می برد تا این که برخی او را راضی کردند و برایش سرپناهی ساختند که چون بر می خاست سرش به سقف آن اصابت می کرد و چون پاهایش را دراز می کرد به دیوار آن می خورد . و او در جستجوی دین حق ، کتابهایی خوانده بود .

از ویژگیهای سلمان

از وضع مسکن سلمان ، پیشه او و کاری که با حقوق و مواجبش می کرد زهد آن جناب و اعراض او را از دنیا دانستیم در این جا بیش از این به این صفت او نمی پردازیم . . .

بعضی او را چنین وصف کرده اند : خیر ، فاضل ، ، عالم ، زاهد و به دور از رفاه و نعمت بود(2) و عبایی داشت که قسمتی از آن را زیر خود می انداخت و قسمت دیگرش

را روی خود می کشید . . . فقیران را دوست می داشت و ایشان را بر صاحبان ثروت و مکنت ، مقدم می داشت .

و به طوری که گفته می شود ((اسم اعظم)) را می دانست . و از هوشمندان بود . و ایمان دارای ده درجه و مرتبه است سلمان از بالاترین درجه آن برخوردار بود . و علم و علما را دوست می داشت .

و بنابر آنچه از امام صادق - علیه السلام - روایت شده : ((سلمان بنده صالح ، حنیف و مسلم بود و از مشرکان نبود)) .

و در حدیثی از رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - آمده است که : ((در مورد سلمان تو را به اشتباه نیندازند . که خدای تبارک و تعالی به من دستور داده که او را از علم بلایا ، مرگها ، انساب و قضاوت باخبر سازم)) .

و علم اول و آخر را می دانست ، دریایی بی پایان بود . و از مقتل شهدا در کربلا و جریان خوارج خبر داده بود .

مقام و منزلت سلمان

بخشی از آنچه گذشت به والایی مقام و بلندی منزلت سلمان اشاره دارد و در این باره به بیان بیشتر نیازی نمی بینم اما به این حال اضافه می کنیم که : صاحب کتاب ((الاستیعاب)) گفته است : از طرق مختلف روایت شده که رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود : ((اگر دین نزد ستارگان ثریا باشد سلمان بدان می رسد)) .

و از عایشه روایت شده که گفته است :

((سلمان شب هنگام با رسول الله صلی الله علیه و آله - نزد ما بود با او همنشین بود))(3) . و- چنانکه نقل خواهد شد - رسول الله - صلی الله علیه و آله - فرمود : ((سلمان از خانواده ماست)) .

و از امام صادق - علیه السلام - روایت شده است که ((رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - و امیرالمؤ منین - صلوات الله علیه - از علم مخزون و مکنون الهی چیزهایی را که دیگران تحمل آن را نداشتند به سلمان می گفتند)) .

و به او امر شد : ای سلمان ! به منزل فاطمه دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - برو که او مشتاق دیدار توست ، می خواهد هدیه ای را که از بهشت بدو اهدا شده به تو اهدا کند . و نیز حضرت فاطمه - سلام الله علیها - یکی از دعاها را به او آموخت و از پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - روایت شده که فرمود : ((سلمان از منست هر کس بدو جفا کند به من جفا کرده و هر کس او را بیازارد مرا آزرده . . . و - بنابر آنچه روایت شده - امام صادق - علیه السلام - به منصور بن بزرج فرمود : ((نگو سلمان فارسی بلکه بگو سلمان محمدی)) .

و گفتی این که : رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - بین سلمان و ابوذر قرار برادری گذاشت و بر ابوذر شرط کرد که سلمان را نافرمانی نکند

. و با این که خلیفه دوم عمر بن خطاب به هر نحو از زن دادن به سلمان سرباز زد و درباره این مرد بی همتا تعبیر ((الکن !)) بر زبان آورد چنانکه - ان شاءالله - خواهیم دید - به عللی خاص - او را حاکم مدائن ساخت . . . و گفته می شود همانطور که رسول الله - صلی الله علیه و آله - به سلمان گفته بود به هنگام تسخیر فارس توسط مسلمانان تاج کسری (پادشاه ایران) بر سر سلمان گذاشته شد . و در موقع رفتن فاطمه - علیهما السلام - به خانه علی - علیه السلام - فاطمه - سلام الله علیها - بر استر پیامبر - صلی الله علیه و آله - نشست و رسول الله به سلمان دستور داد افسار استر را در دست بگیرد و خود از عقب استر را می راند .

و سلمان - خدایش رحمت کند - یکی از کسانی بود که پس از رحلت رسول الله - صلی الله علیه و آله - بدانچه آن حضرت فرموده بود وفادار ماند . و همواره از جمله کسانی بود که به برگرداندن خلافت از علی به دیگران اعتراض کرد و او و ((ابی بن کعب)) را در این باره با آن مردم گفتگوها و مباحثاتی بوده است .

درگذشت سلمان

چون سلمان وفات یافت امیرالمؤ منین علی - علیه السلام - غسل ، کفن ، نماز بر جنازه و دفن او را به انجام رسانید آن حضرت به همین منظور از مدینه به ((مدائن)) آمد و این ماجرا از کرامات معروف امیرالمؤ

منین - علیه الصلاه و السلام - است . ابوالفضل تمیمی این ماجرا را به نظم آورده است :

سمعت منی یسیرا من عجائبه

و کل امر علی لم یزل عجبا

ادریت فی لیله سار الوصی الی

ارض المدائن لما ان لها طلبا

فالحد الطهر سلمانا و عاد الی

عراص یثرب و الاصباح ما قربا

کاصف قبل رد الطرف من سباء

بعرش بلقیس و افی تخرقی الحجبا

فانت فی آصف لم تغل قلت بلی

انا عبید دغال ان ذا عجبا

ان کان احمد خیر المرسلین فذا

خیر الوصیین او کل الحدیث هبا

و قلت ما قلت من قول الغلاه فما

ذنب الغلاه اذا قالوا الذی وجبا(4)

مستنصر بالله و ابن الاقساسی

راجع به این قضیه گفته شده است : روزی خلیفه عباسی المستنصر بالله همراه با سید عزالدین ابن الاقساسی برای زیارت قبر سلمان - رحمه الله - خارج گشت . خلیفه در بین راه به ابن الاقساسی گفت : از جمله اکاذیب این است که غلات شیعه می گویند چون سلمان وفات یافت علی بن ابی

طالب - علیه السلام - از مدینه به مدائن آمد و او را غسل داد و همان شب به مدینه بازگشت . ابن الاقساسی به او جواب داده و ابیات گذشته را خواند . (5)

ظاهر این است که ابن الاقساسی به این ابیات استشهاد کرده (و خود آنها را نسروده) زیرا المستنصر بالله در سال 589 هجری قمری یعنی یک سال بعد از وفات ابن شهر آشوب (که این اشعار را نقل کرده) متولد گشته است . (6)

خاتمه : این اطلاعات مقدماتی ، بخش کوچکی بود

از حیات سلمان محمدی که چون دسته گلی از میان هزاران گل زیبا برگزیدیم و چه بسا از گلهایی زیباتر و عطر آگین تر صرف نظر کرده باشیم . شاید خواننده در فصول آینده بخشی دیگر از آن را بیابد . و از خواننده عذر تقصیر می طلبیم چرا که پرداختن به همه مطالب ، برون از حد توان و فراتر از وسع و مجال است و ناچار باید به مقداری که وقت و فرصت اجازه می دهد بسنده کنیم . و اینک فصول و مطالب آینده .

فصل دوم : اسلام آوردن و آزاد شدن از بردگی

داستان اسلام آوردن سلمان

خدای تعالی سلمان محمدی معروف به سلمان فارسی - رحمت و رضوان خدا بر او و حشرنا الله معه را - که در جستجوی دین حق از موطن خود هجرت کرد و رنجها و سختیهای بسیار در این راه تحمل کرد تا آنجا که در این راه به بردگی مبتلا گردید ، تا این که خداوند او را به دین حق هدایت فرمود و بر او منت نهاد . و او در سال اول هجری و مشخصا - به طوری که گفته شده (7) - در ماه جمادی الاولی از آن سال به دین اسلام مشرف گشت . داستان چگونگی رسیدن او به مدینه و آنچه پیش از وصول به مدینه بر او گشت مفصل است و اندکی دارای اختلاف که ما در اینجا در پی بررسی آن وقایع نیستیم .

اما در این شکی نیست که در خلال مهاجرت به بردگی گرفته شده و به منطقه حجاز و مشخصا مدینه آورده شده و به قولی دیگر به ((مکه)) یا ((وادی القری)) برده شده

و سپس به مدینه آورده شده است . او دانسته بود که به زودی پیامبری ظهور خواهد کرد که صدقه نمی خورد ، هدیه می پذیرد و بین دو شانه اش مهر پیامبری ممهور است . پس چون سلمان در محله ((قبا)) پیامبر - صلی الله علیه و آله - را دید و مقداری خرما به عنوان صدقه به او داد و دید آن حضرت به یاران خود فرمود که از آن بخورند و خود از آن نخورد چون صدقه بود این را یکی از آن سه نشانه شمرد . سپس در مدینه حضرتش را دید و مقداری خرما از باب هدیه تقدیمش کرد و این بار دید خود او از آن خرما تناول فرمود .

و زمانی دیگر در محل ((بقیع الغرقد)) آن حضرت را در تشییع جنازه یکی از صحابه خود دید به او سلام کرد و پشت سرش رفت آن حضرت - صلی الله علیه و آله - جامه از پشت خود کنار زد ، چون مهر پیامبری را بر پشت آن جناب دید خود را بر آن افکند و آن مهر را بوسید و گریه کرد آنگاه اسلام آورد و داستان خود را برای رسول الله - صلی الله علیه و آله - حکایت کرد(8) . پس از این - به طوری که خواهیم گفت - از بردگی آزاد گردید .

آنچه ما از این ماجرا می فهمیم

از داستان اسلام آوردن سلمان دانسته می شود که سلمان به انگیزه احساسی و عاطفی یا مصلحت جویی و یا بر اثر اعمال فشار بر او یا به سبب اقتضای جو خاصی اسلام نیاورده است ؛ بلکه پس از

آن که در جستجوی دین حق جلای وطن کرد و زحمات و مشتقات بسیاری در این راه بر خود دین جلای وطن کرد و زحمات و مشقات بسیاری در این راه برخود هموار کرد تا آنجا که به بردگی گرفتار آمد فقط به علت اقناع فکری و پذیرش قلبی اسلام آورد . بعلاوه به طوری که در برخی از روایات - که نقل خواهد شد - آمده است او از آغاز ، به شرک تظاهر می کرده و ایمان خود را پنهان می داشته است . مفهوم این روایات بر این دلالت می کند که دین داری امری فطری است و عقل سلیم انسان را به دین فرا میخواند و سلمان از این طریق به ایمان به خدا و انبیاء و شرایع الهی راه یافت .

زمان آزاد شدن سلمان

گفته اند در آغاز سال پنجم هجری ، سلمان به طور کامل از بند بردگی آزاد شده است (9) ؛ یعنی پیش از جنگ خندق که پاره ای از مورخان برآنند که در ماه ذی القعدی سال پنجم هجری رخ داده است . (10)

1 - بر فرض این که بپذیریم غزوه خندق در سال پنجم هجری بوده است همین امر مستلزم این نیست که آزاد شدن سلمان نیز در همان سال بوده باشد ؛ زیرا ممکن است سلمان مثلا در سال چهارم هجری چند ماهی بعد از غزوه احد آزاد شده باشد و بعد از گذشت یکسال یا کمتر یا بیشتر از آزاد شدنش در غزوه خندق حاضر شده باشد .

2 - برخی از محدثین و مورخین گفته اند غزوه خندق به طور قطع و یقین در

سال چهارم بوده است ، این قول را ((نووی)) در ((الروضه)) و در شرح خود بر صحیح مسلم ، صحیح دانسته است ، (11) حتی ولی الدین عراقی گفته : ((مشهور این است که غزوه خندق در سال چهارم هجری بوده است)) (12) و ((عیاض)) گفته : ((سعد بن معاذ پس از غزوه خندق بر اثر تیری که به او اصابت بود وفات کرد و آن به اجماع سیره نویسان - جز آنچه واقدی گفته (13) - در سال چهارم بوده است)) . بنابراین احتمال که جمله ((به اجماع سیره نویسان)) مربوط باشد به این که غزوه خندق در سال چهارم بوده عیاض معتقد بوده که وقوع غزوه خندق در سال چهارم مجمع علیه است .

اما احتمال هم دارد که جمله ((و آن در سال چهارم بوده)) مجزا و معترضه حکایت نظر عیاض درباره تاریخ غزوه خندق باشد و جمله ((به اجماع سیره نویسان . . .)) مربوط باشد به مرگ سعد بن معاذ بعد از خندق .

و از شواهد دیگر بر این که غزوه خندق در سال چهارم واقع شده این که : درباره زید بن ثابت گفته اند : پدرش در روز ((بعاث)) (14) در حالی که او شش سال داشت کشته شد . و روز ((بعاث)) پنج سال قبل از هجرت بوده (15) و در زمان ورود رسول الله - صلی الله علیه و آله - به مدینه ، زید یازده سال داشت . (16) و از طرف دیگر می گویند نخستین جبهه جهادی که زید در آن حاضر بود

و جنگید ((خندق)) بوده است (17) در حالی که او پانزده سال داشت . (18) پیامبر - صلی الله علیه و آله - در روز خندق به او اجازه جنگ داد . (19) و غزوه خندق در شوال سال چهارم بوده است . (20) و از زید روایت شده که گفته است : ((در روز خندق رسول الله - صلی الله علیه و آله - به من اجازه فرمود و بر من ((قبطیه)) پوشانید)) . (21) و نیز گفته است : ((نه در بدر اجازه مبارزه یافتم و نه در احد اما در خندق اجازه یافتم)) (22) و نیز گفته : ((در روز خندق اجازه مبارزه یافتم در حالی که در واقعه بعاث (پنج سال قبل از هجرت) شش ساله بودم . (23) و راجع به تاریخ وفات زید و مقدار عمر او گفته اند زید در سال چهل و هشتم هجری در پنجاه و نه سالگی وفات کرد . (24) اما واقدی گفته او در سال چهل و پنجم در حالی پنجاه و شش سال داشت درگذشت . (25) این قول مؤ ید گفته ماست (خلاصه این که از مجموع این روایات استفاده می شود که غزوه خندق در سال چهارم بوده است) .

و نووی و ابن خلدون و چه بسا از ظاهر کلام بخاری هم بر می آید که برای اثبات این که غزوه خندق در سال چهارم بود ، (26) استدلال کرده اند به این که : اجماع کرده اند بر این که جنگ احد در سال سوم بوده و پیامبر - صلی الله علیه و

آله - اجازه نداد ابن عمر در آن شرکت کند چون او در آن زمان چهارده سال داشت اما در واقعه خندق اجازه فرمود شرکت کند چون در آن زمان پانزده ساله بود . (27) بنابراین جنگ خندق یکسال بعد احد بوده است . بعضی سعی کرده اند با مطرح ساختن پاره ای از احتمالات دور به این شواهد که دلالت می کنند بر این که غزوه خندق در سال چهارم بوده است جواب بدهند . ما در کتابمان ((حدیث الافک)) صفحه 96 الی 99 به این احتمالات بعید پاسخ داده ایم . در هر حال از این نظر که - به دلالت شواهد یاد شده - جنگ خندق در سال چهارم روی داده است احتمال این که آزاد شدن سلمان از بردگی پیش از سال پنجم واقع شده قوت می یابد .

اما این که تاریخ آزاد شدن او چه زمان بوده است ؟ :

تاریخ آزاد شدن

ما تقریبا اطمینان داریم به این که سلمان در سال اول هجری از بردگی آزاد شده و حتی در بعضی از روایات آمده است که در مکه آزاد شده است . (28) آنچه که بر آزاد شدن سلمان در سال نخست هجری دلالت می کند عبارت است از :

1 - برخی از روایات مربوط به آزاد شدن سلمان بر این دلالت می کنند که سلمان بلافاصله پس از اسلام آوردنش - یا بگو اظهار اسلامش - که در سال نخست هجری بوده آزاد شده است . (29)

2 - بعضی - مانند نویسنده کتاب ((تاریخ گزیده)) تصریح کرده اند به این که رسول

الله - صلى الله عليه و آله - سلمان را در سال نخست هجرى خريد . (30) بزودى به هنگام سخن گفتن از اين كه سلمان از آزادشدگان رسول الله - صلى الله عليه و آله - بوده تصريح به اين كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - سلمان را در سال اول هجرى خريد ، از ((شعبى)) و ((بريده)) نقل خواهد شد .

3 - شاهد ديگرى كه بر آزاد شدن سلمان در سال اول هجرى دلالت مى كند عبارت است از :

قرارداد خريد سلمان

نوشته اند پيامبر اكرم - صلى الله عليه و آله - راجع به خريد سلمان قراردادى را به امير المؤ منين على بن ابى طالب - عليه السلام - املاء فرمود اين قرارداد - به نقل ابونعيم - اين چنين است .

((اين چنين است كه محمد بن عبدالله فرستاده خدا ، فديه داده غرس سيصد درخت خرما و چهل اوقيه (31) طلا را در مقابل سلمان فارسى به عثمان بن اشهل يهودى قرظى (منسوب به بنى قريظه) . با اين فديه ذمه محمد بن عبدالله فرستاده خدا از قيمت سلمان فارسى برى ء شد و ولايت سلمان با محمد بن عبدالله رسول خدا و خانواده اوست و احدى را بر او سلطه اى نيست . اين ((مفادات)) را ابوبكر صديق ، عمر بن خطاب ، على بن ابى طالب ، حذيفه بن يمان ، ابوذر غفارى ، مقداد بن اسود و بلال ، غلام آزاد شده ابوبكر و عبدالرحمان بن عوف - رضى الله عنهم - شاهد هستند . على بن

ابی طالب در روز دوشنبه در ماه جمادی الاول سال هجرت محمد بن عبدالله رسول خدا این قرارداد را نوشت)) .

در بعضی از منابع این قرارداد بدون ذکری از شهود آورده شده است . (32)

چند ایراد در مورد این قرارداد

خطیب بغدادی گفته است : ((این حدیث ایراد دارد زیرا نخستین جنگی که سلمان در حضور رسول الله - صلی الله علیه و آله - درک کرده غزوه خندق که در سال پنجم هجری واقع شد بوده است اگر او در سال اول هجری از بردگی آزاد شده بود در غزوات پیش از غزوه خندق نیز حاضر می شد . همچنین اشکال دیگر این روایت این است که در زمان رسول الله - صلی الله علیه و آله - تاریخ هجری متداول نبوده و برای نخستین بار عمر بن خطاب در زمان خلافت خود این تاریخ را به کار برد)) . (33)

و علامه محقق احمدی گفته است : ((در میان شهود از ابوذر غفاری نام برده شده در حالی که او قبل از غزوه خندق به مدینه نیامده بود و این با آنچه در قراردادت تصریح شده (انعقاد قرارداد در سال اول هجری) سازگار نیست به علاوه ملقب ساختن ابوبکر به لقب ((صدیق)) در این قرارداد ، مخالف روش نگارش در صدر اسلام است)) . (34)

این علامه محقق - حفظه الله - پیش از ذکر این دو ایراد گفته است : خطیب به این روایت اشکال کرده و شهود را ذکر نکرده است و نیز ابن عساکر و کتاب ((نفس الرحمان)) از شهود ذکری نکرده اند . (35)

پاسخ به این اشکالات

در مورد آنچه خطیب گفته و هم آنچه علامه احمدی ذکر نموده ملاحظاتی وجود دارد . راجع به آنچه خطیب گفته است می گوییم :

1 - این که گفته است : ((نخستین جبهه جهادی که سلمان در آن شرکت کرده خندق بوده

است و این با نوشته شدن قرارداد آزادی او در سال اول هجری منافات دارد)) صحیح ، نیست زیرا :

اولا : ممکن است سلمان در سال اول هجری از بردگی آزاد شده باشد و به سبب وجود عذر و مانعی که احیانا ما از آن بی خبر هستیم در جنگهای پیش از خندق حضور نیافته است .

ثانیا : انعقاد قرارداد آزادی او در سال اول هجری لزوما به معنای دست یافتن او به نعمت آزادی در همان سال نیست چرا که ممکن است در پرداخت مال الکتابه (فدیه ای که باید به مالک سلمان داده می شد) تاءخیر حاصل شده باشد و در نتیجه آزادی او به تعویق افتاده باشد . البته ما پیشتر به دلیل همین قرارداد و ادله دیگر گفتیم که چنین نبوده و سلمان در سال اول هجری از قید بردگی آزاد شده اما می خواهیم به خطیب بگوییم آنچه او گفته است (یعنی منافات بین آزادی سلمان در سال اول هجری با این که اولین جنگ او خندق بوده) ظاهر و قطعی نیست و آنچنان که او مدعی است به تنهایی و بدون ادله و شواهد دیگر ، نقض و رد حدیث مربوط به قرارداد آزادی سلمان با صرف ادعای ملازمه بین این که نخستین جنگ سلمان خندق بوده و بطلان این حدیث ، صحیح نیست .

ثالثا : بعضی نوشته اند سلمان در غزوه ((بدر)) و ((احد)) نیز حضور داشته است . (36)

و سخن سلیم بن قیس ، ظاهر در این است که سلمان را در شمار ((اهل بدر)) آورده است . (37) و شاید همین (که

سلمان از جمله اهل بدر بوده) علت این را که عمر برای او پنج هزار درهم (مقرری اهل بدر) مقرر کرد (38)را تفسیر کند و روشن سازد . بعضی سعی کرده اند بگویند مقصود کسانی که گفته اند سلمان در بدر حضور داشته این است که در حال بردگی در بدر حضور داشته و مراد کسانی که می گویند در غزوه خندق و جنگهای پس از آن حضور داشته و در بدر حضور نداشته این است که در حال آزاد بودن در بدر حضور نداشته است . (39)

ما می گوییم این جمع بین دو قول ، جمعی تبرعی است که هیچیک از صاحبان دو قول بدان راضی نیستند ؛ زیرا آنچه که نفی یا اثبات شده اصل حضور و شهود سلمان در غزوه بدر و احد است با قطع نظر از وصف حریت یا بردگی او . بدین جهت در پاره ای از عباراتی که نقل شده چنین آمده است : ((بعد از خندق جبهه جنگی او او فوت نشد)) این تعبیر ، تقریبا صریح است در این که قبل از خندق بعضی از جنگها از او فوت شده است .

2 - این را که خطیب گفته است : ((در زمان رسول الله تاریخ هجری نبوده و عمر نخستین کسی بوده که این تاریخ را به کار برده)) نمی توان پذیرفت . ما در کتابمان ((الصحیح من سیره النبی)) ثابت کرده ایم که پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - خود ، واضع تاریخ هجری بوده است و بارها آن تاریخ را به کار برده و همین قرارداد مکتوب

هم می تواند یکی از ادله و شواهد این مطلب باشد .

راجع به آنچه که علامه پژوهشگر ((احمدی)) گفته و بر روایت ایراد کرده نیز می گوییم :

1 - با مراجعه به منابع دانسته می شود این که گفته است : ((خطیب ، ابن عساکر و نفس الرحمان ، ذکری از شهود نکرده اند صحیح نیست)) .

2 - آنچه راجع به توصیف و تلقیب ابوبکر به ((صدیق)) گفته صحیح می باشد و ما در کتاب ((الصحیح من سیره النبی الاعظم - صلی الله علیه و آله - ، ج 2 ، ص 263-268 گفته ایم که ملقب شدن ابوبکر به این لقب در زمان اسراء و معراج یا در آغاز بعثت ، یا در ماجرای غار - بر حسب اختلاف ادعاها و اقوال - صحیح نیست . در آن جا گفته ایم که این لقب پس از گذشت مدتی - نه کوتاه - از رحلت پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - بر ابوبکر گذارده شده است .

حال اگر بعد از ملقب شدن ابوبکر به این لقب ، خود او این لقب را در سند آزادی سلمان درج کرده باشد باید گفت : این که انسان القاب و عناوین تعظیم و تجلیل را بر خود بنهد امری غیر متعارف است . انسان بزرگی که برای خود حرمت و احترام می شناسد در چنین موقعیتهایی از اظهار عظمت و برتری ابا کرده فروتنی ابزار می کند . و اگر دیگران او را به لقب ((صدیق)) ملقب ساخته به سبب دوستی ابوبکر و به منظور تجلیل و

تعظیم او ، از جانب خود این لقب را به آن نوشته و افزوده باشند باید بگوییم :

این به معنای این است که دیگران در آن نوشته دخل و تصرف بگذارند چیزی را که در آن مکتوب نبوده بر آن افزوده اند . و این کاری محکوم و مردود است اگر نگوییم کاری ننگ آور می باشد بخصوص که برای یار ابوبکر ، عمر بن خطاب لقب نگذاشته و وصف ((فاروق)) را بر آن نیفزوده اند چنانکه لقب جز او را نیز درج نکرده اند . ناگفته نگذاریم که محدث نوری در ((نفس الرحمان)) این سند مکتوب را بدون وصف ((صدیق)) و با وصف ((ابن ابی قحافه)) از ((تاریخ گزیده)) نقل کرده . این نقل مناسبتر و با ظاهر حال سازگارتر است .

3 - راجع به این که علامه احمدی گفته است ((ابوذر در سال اول هجری به مدینه نیامده بوده و بعد از خندق به مدینه آمده است و این با احصاء او در شمار شهود (در سند سلمان) منافات دارد)) ، می گوییم :

مقصود این است که ابوذر بعد از خندق به قصد اقامت در مدینه به مدینه آمده است اما پیش از آن شاید به قصد دیدار پیامبر - صلی الله علیه و آله - یا حاجت و ضرورتی دیگر به مدینه آمده و با نوشته شدن این قرارداد مواجه شده و بر آن گواه گردیده و سپس به موطن خود بازگشته است . روایتی دیگر نیز بر حضور او دلالت می کند(40) بدان مراجعه شود .

4 - علاوه بر آنچه گذشت

توصیف ((بلال)) به این که غلام ابوبکر بوده نیز به نظر می رسد از اضافات روات این حدیث است ؛ زیرا به طوری که ما در کتابمان ((الصحیح من سیره النبی الاعظم ، ج 2 ، ص 34-38 گفته ایم بلال غلام ابوبکر نبوده است . و بالاءخره شاهد دیگر بر این که راویان و نویسندگان این حدیث از جانب خود در آن اضافاتی کرده اند این است که عبارت : ((رضی الله عنهم)) بعد از ذکر نام شهود اضافه شده است . چرا که بدون شک این عبارت بعد از نوشته شدن این سند بر آن افزوده شده (نه در زمان کتابت که شهود زنده بوده اند) . حتی این احتمال هم هست که اسامی شهود بعدا در ذیل سند اضافه شده باشد . اما این احتمال بسیار بعید است .

حدیث آزادی سلمان به نقلی دیگر

در بعضی روایات آمده است که : بردگی ، سلمان را مشغول داشت و مانع از حضور او در بدر و احد شد تا اینکه پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - به او فرمود : ((ای سلمان ! مکاتبه کن)) . پس سلمان با مالک خود مکاتبه کرد تا در مقابل غرس سیصد نخل (و به قولی صد و شصت فسیله یعنی شاخه درخت خرما که در زمین غرس شده و به قولی پانصد نخل و به قولی دیگر فقط صد نخل) و چهل اوقیه (41) طلا آزاد شود . آنگاه رسول الله - صلی الله علیه و آله - به مسلمانان خطاب کرده فرمود : ((با دادن نخل ، برادرتان (سلمان) را یاری

كنيد)) . پس ياران پيامبر - صلى الله عليه و آله - يكى يک پنجم ، ديگرى يک دهم ، و . . . كمكش كردند تا آن مقدار نخل فراهم گشت . پيامبر - صلى الله عليه و آله - به او دستور داد چاله بكند اما هيچ نخلى را غرس نكند تا خود او - صلى الله عليه و آله - آنها را در زمين بنشاند . سلمان چنين كرد و رسول الله - صلى الله عليه و آله - آمد و آن نخلها را غرس فرمود و در همان سال بار آوردند .

سپس به سلمان فرمود : ((چون شنيدى مالى نزد من آورده شده نزد من آى تا به مقدارى كه از فديه ات باقى مانده به تو بدهم)) . يک روز كه حضرتش در ميان صحابه بود يكى از صحابه با مقدارى طلا به اندازه تخم مرغ بر حضرتش وارد شد پيامبر - صلى الله عليه و آله - فرمود : ((فارسى مكاتب چه كرد ؟)) سلمان نزد آن جناب فرا خوانده شد و رسول الله - صلى الله عليه و آله - بدو فرمود : ((اين را بگير و آنچه را كه بر ذمه دارى بپرداز اى سلمان)) پس سلمان آن طلا را گرفته چهل اوقيه به مالک خود داد . در بعضى از منابع آمده است : همانند آنچه پرداخت براى او باقى ماند . و سلمان آزاد شد و در غزوه خندق حضور يافت و پس از آن هيچ آوردگاهى از او فوت نشد . (42)

چند ايراد و خدشه در اين روايت

بعضى از آنچه در اين روايت آمده

جای شک و تردید است :

1 - در این روایت آمده که سلمان خود برای آزاد شدنش با مالک خود قرارداد بست و یاران رسول الله - صلی الله علیه و آله - برای پرداخت دین او با دادن نخل یاریش دادند و خود پیامبر با دادن طلا کمکش کرد . و این بر خلاف صریح قرارداد مکتوب مفادات سلمان است که در آن آمده رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - خود همه فدیه سلمان را داد و او را خرید و آزاد کرد و ((ولاء))(43)او برای پیامبر اکرم و اهل بیت او گردید . و روایاتی دیگر که به خواست خدا به زودی آورده می شوند بر مفاد این مکتوب دلالت می کنند .

2 - این که سلمان در سال پنجم یا چهارم هجری آزاد شده باشد نیز مورد تردید است و پیشتر بعض آنچه بدین مطلب مربوط است گذشت و گفته شد که سلمان در سال اول هجری آزاد شده است .

3 - این که در این روایت ((ابن الشیخ)) تصریح شده به این که سلمان به رسول الله - صلی الله علیه و آله - اطلاع داد که به محض اسلام آوردن ، در زمان آمدن پیامبر - صلی الله علیه و آله - به مدینه خود شخصا با مالکش مکاتبه نموده است (44) . همچنین این که گفته شود صحابه ، پیامبر - صلی الله علیه و آله - را در اداء دینی که در رابطه با فدیه سلمان داشت یاری کردند سخن ناصحیح دیگری است ؛ زیرا اگر چنین بود باید

راوی بدان تصریح می کرد و پیامبر - صلی الله علیه و آله - برخلاف صریح روایت که در آن آمده است از صحابه خواست برادرشان سلمان را (در ادای دینش) یاری کنند ، باید می فرمود : مرا یاری نمایید .

روایتی که قابل قبولتر است

شاید روایت پذیرفتنی تر روایتی باشد که می گوید : پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - هسته های خرما را می نشاند و علی - علیه السلام - یاریش می داد و به صورت اعجازی ، هسته ها بلافاصله رشد کرده نخل می شدند و بار می دادند . چنانکه با جا ساختن مقدار چهل اوقیه طلا از سنگی که طلا شد(45) یا از طلایی که همانند تخم مرغ یا هسته خرما بود و باقی ماندن آن به حال خود ، معجزه دیگر آن حضرت ظاهر گشت .

درخت خرمایی که عمر غرس کرد

در پاره ای از منابع آمده است که عمر بن خطاب در غرس یک درخت خرما مشارکت کرد اما آن درخت خشک شد و پیامبر - صلی الله علیه و آله - آن را برکند و به دست خود غرس کرد پس به بار نشست (46) در روایتی دیگر آمده است درختی که خشک شد درختی بود که خود سلمان آن را غرس کرده بود (47) و ((عیاض)) از کسی اسم نبرده اگر چه غرس درخت توسط غیر سلمان را گفته است . (48) شاید نزد عمر یا سلمان شاخه تازه ای از درخت خرما بوده و خواسته است در نشاندن درخت برای سلمان مشارکت کند و آن را بر زمین نشانده . و محتمل است که هسته خرمایی را که در دسترس داشته نشانده باشد اما چون در روایات به غرس ((نخله)) تصریح شده نه ((هسته)) احتمال اول متعین می شود .

بعضی سعی کرده اند بین دو روایت مشارالیهما یعنی روایتی که می گوید عمر نخلی را که

خشک شد غرس کرد و روایتی که می گوید سلمان غرس کننده آن درخت بوده ، جمع کنند به این که : ((ممکن است عمر و سلمان مشترکا درخت خرمایی غرس کرده باشند که در این صورت غرس آن را هم به عمر می توان نسبت داد هم به سلمان)) . (49)یا به این بیان که : ((تواند چنین باشد که هر کدام از سلمان و عمر ، یکی قبل از دیگری آن نخل را کاشته باشند)) . (50)

ما در این باره می گوییم : بعد از آن که پیامبر سلمان را از غرس نهی فرمود معقول نیست سلمان که میزان فرمانبری و التزام و تعهد مطلق او را نسبت به دستورات خدای سبحان و رسول او - صلی الله علیه و آله و سلم - می شناسیم به مخالفت با دستور آن حضرت - صلی الله علیه و آله - اقدام کرده باشد . بنابراین نمی توان پذیرفت که او از فرمان پیامبر گرامی - صلی الله علیه و آله و سلم - سرپیچی کرده باشد . در این باره این سؤ ال مطرح است که : چطور سلمان در نشاندن دویست و نود و نه درخت دخالتی نکرد و فقط در غرس همین یک درخت دخالت کرد ؟ ! . به علاوه ، سند روایتی که غرس آن درخت را به عمر نسبت می دهد صحیح است و ناقلان آن بسیار . اما جز توسط ابن سعد در طبقاتش غرس آن درخت به وسیله سلمان روایت نشده است .

حال که مرجع - اگر متعین نباشد - این است که

سلمان در امر غرس درخت خرما دخالت نکرده و نهیی را که از جانب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - متوجه او شد بود مخالفت ننموده و از طرف دیگر نهی پیامبر - صلی الله علیه و آله - از غرس درخت متوجه سلمان بوده نه عمر ، این که عمر اقدام به غرس کرده باشد معقولتر و احتمال آن نزدیکتر می شود . عمر با این کار خود خواسته نقش و سهم خود را در این مورد نیز تجربه کند و شاید او که گفته است : ((من زمیل (همردیف) محمد هستم))(51) خواسته با این کار برابری خود را با رسول الله - صلی الله علیه و آله - و این که همانطور که نخل به دست رسول الله - صلی الله علیه و آله - به بار می نشیند به دست او هم بار می آورد و همچنان که پیامبر بعضی کارها را انجام می دهد و غیر او نیز می تواند همان کارها را انجام دهد و - به زعم و پندار او - فرق چندانی بین او و دیگر مردم وجود ندارد ، نشان بدهد .

اما این که چرا عمر بیش از یک نخل ننشاند ؟ شاید سبب این بوده است که چون دید رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - سلمان را از این که نخلی از آن نخلها را بکارد نهی فرمود ، نخست در اقدام به این کار تردید کرد و از اینکه مورد اعتراض و خشم پیامبر - صلی الله علیه و آله

و سلم - قرار گيرد بيمناک شد اما بعدا به خود جراءت داد و با غرس يک درخت خرما اقدام به کارى کرد که هيچيک از ديگر صحابه - نه ابوبکر و نه جز او - بدان اقدام نکردند . شايد هم سبب اين که فقط يک نخل غرس کرد اين بوده که بيش از آن يک نخل ، نخل ديگرى در دسترس نداشته است . اما اراده الهى بر اين قرار گرفت که ناموس نبوت را محافظت نمايد و انديشه و آرزوى دست اندازى به حريم نبوت يا بهره بردارى از آن در جهت اهداف انحرافى ديگر را ناکام سازد . اين لطف الهى بدين صورت نمايان شد که همه نخلها به بار نشست جز همين يک نخل تا اين که رسول الله - صلى الله عليه و آله - مجددا آن را به دست مبارک خود غرس فرمود و بار آورد و کرامت الهى ظاهر گشت .

نقش ((خليسه)) در آزاد شدن سلمان

در برخى از روايات راجع به آزاد شده سلمان از بردگى آمده است که : سلمان مملوک زنى به نام ((خليسه)) بود که او را خريده بود . پس از آن که اسلام آورد رسول الله - صلى الله عليه و آله و سلم - على - عليه السلام - را نزد آن زن فرستاد تا از قول آن حضرت به او بگويد : ((يا تو سلمان را آزاد مى کنى يا من آزادش مى کنم چرا که دين (تملک) او را بر تو حرام ساخته)) .

((خليسه)) در جواب گفت : ((به او (يعنى

به پیامبر - صلی الله علیه و آله -) بگو : اگر مایل هستی من آزادش می کنم و اگر بخواهی او مال تو)) . رسول الله - صلی الله علیه و آله - پاسخ فرستاد : ((خودت آزادش کن)) .

پس خلیسه سلمان را آزاد کرد و رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - (در برابر آزاد کردن سلمان) سیصد فسیله (شاخه نخل) برای ((خلیسه)) غرس نمود .

در روایتی دیگر آمده است : خلیسه در جواب به رسول الله - صلی الله علیه و آله - عرض کرد : هر چه شما بخواهید و پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمود : آزادش کردم . . . (52) .

سخن ما

1 - روایتی که پیشتر نقل کردیم و در آن آمده بود که سلمان با مالک خود مکاتبه کرد تا در مقابل غرس درختهای خرما و بار آوردن آنها و دادن چهل اوقیه طلا آزاد شود و روایات دیگری که دلالت می کرد بر این که رسول الله - صلی الله علیه و آله - او را خرید و آزاد کرد با این روایت منافات دارند .

2 - قرارداد مکتوب راجع به فدیه دادن پیامبر برای آزادی سلمان نیز که قبلا ذکر شد با این روایت منافات دارد ؛ زیرا در آن سند مکتوب ((عثمان بن اشهل قرظی)) مالک سلمان نوشته شده است . مگر آن که گفته شود ((خلیسه)) همسر عثمان بن اشهل یا یکی از بستگان و کسان او بوده و عثمان بن اشهل به نیابت از او

قرارداد بسته است . اما این ، احتمال محض است و نیازمند مؤ ید و شاهدی می باشد که در میان نیست .

3 - چرا پیامبر - صلی الله علیه و آله - به خلیسه دستور می دهد سلمان را آزاد کند اما به دیگرانی که برده مسلمان در اختیار داشتند چنین دستوری نفرموده است ؟ !. (53)

4 - این که در روایت آمده است پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - علی - علیه السلام - را نزد او فرستاد از قول حضرتش به او بگوید : ((یا تو سلمان را آزاد می کنی یا من آزادش می کنم)) یعنی چه ؟ آیا مقصود آن حضرت - صلی الله علیه و آله - اعمال ولایت خود در این زمینه بوده است ؟ !

5 - چنانکه اگر ((خلیسه)) قبل از این قضیه اسلام آورده باشد(54) این که پیامبر - صلی الله علیه و آله - به او فرموده باشد : ((دین (تملک) او را بر تو حرام کرده)) چه معنایی دارد ؟ آیا خلیسه با سلمان ازدواج کرده بود تا گفته شود زن نمی تواند مالک شوهرش باشد ؟ یا این که سلمان پدر او بوده ؟ ! و یا . . . حتی در این دو فرض دوم قهرا سلمان آزاد می شده است (و نیازی به آزاد کرده نبوده است) . (55)

6 - و اگر گفته شود بدین سبب که سلمان آزاد بوده و به طور ظالمانه او را به

((خلیسه)) به بردگی فروخته بوده اند خلیسه مالک سلمان نبوده است (و جمله ((دین او را بر تو حرام کرده)) ناظر بر مالک نبودن خلیسه است) می گوییم : در صورتی که صحیح باشد که در این فرض خلیسه مالک نبوده است باید عدم مالکیت ، مانع از اصل برده بوده سلمان بوده باشد و وقتی سلمان اصولا برده نبوده دیگر به آزاد کردن او توسط خلیسه یا پیامبر - صلی الله علیه و آله - نیازی نبوده است .

7 - و اگر خلیسه مالک سلمان بوده و - از سوی دیگر - باید سلمان آزاد می شده چرا پیامبر - صلی الله علیه و آله - او را از خلیسه نمی خرد تا آزادش کند ؟ یا چرا خود سلمان برای آزادی خودش با خلیسه مکاتبه عقد (قرارداد آزادی بین مالک و برده) نمی کند ؟ و چرا به خلیسه دستور داده می شود او را کلا آزاد کند ؟ مگر آن که گفته شود امر به آزاد کرده سلمان به همین منظور تشویق و ترغیب خلیسه به آزاد کردن و اجر اخروی بردن صادر شده نه از باب تهدید و اعمال جبر و قهر .

8 - در خود همین روایت هم تناقض هست در یک نقل آمده ((خلیسه)) سلمان را آزاد کرد و در جای دیگر گفته شده خود پیامبر - صلی الله علیه و آله - او را آزاد کرد این دوگانگی یعنی چه ؟

چه کسی سلمان را آزاد کرد ؟

نصوص و تصریحات

بسیاری بر این دلالت می کنند که پیامبر - صلی الله علیه و آله - سلمان را از بردگی آزاد کرد :

1 - بسیاری از علما و مورخان او را از موالی (غلامان آزاد شده) رسول الله - صلی الله علیه و آله - شمرده اند . (56)

2 - از ((بریده)) نقل شده است که : ((سلمان یهود بود رسول الله - صلی الله علیه و آله - او را به فلان مقدار درهم و این که نخلهایی را برای مالک او غرس کند و سلمان آنها را بپرورد تا بار بیایند خرید و خود حضرتش آن نخلها را غرس فرمود)) . (57)

3 - از ((شعبی)) پرسیده شد : آیا سلمان از موالی رسول الله بود ؟ گفت : آری برترین مکاتب ایشان بود (با مالکش قرارداد آزادی بسته بود) رسول الله او را خرید و آزاد کرد . (58)

4 - خطیب بغدادی گفته است : ((رسول الله - صلی الله علیه و آله - مالی را که سلمان (بر اساس مکاتبه اش) باید می پرداخت تا آزاد شود پرداخت . علی هذا او از موالی بنی هاشم است)) . (59)

5 - مبرد گفته است : ((پیامبر - صلی الله علیه و آله - مال المکاتبه سلمان را به بنی قریظه داد از این رو سلمان مولای (آزاد شده) رسول الله بود و علی بن ابی طالب - علیه السلام - فرمود : ((سلمان از ما خاندان است)) . (60)

6 - ابو عمر گفته است : ((به طرق مختلف نقل شده است که رسول الله

- صلی الله علیه و آله - او را خرید تا آزاد شود)) . (61)

7 - پیشتر سند مکتوب راجع به مفادات سلمان نقل شد که در آن آمده بود : ولاء سلمان برای محمد بن عبدالله فرستاده خدا و خانواده اوست و احدی را بر او سلطه ای نیست .

8 - در ((مهج الدعوات)) در حدیث راجع به حوریان بهشت و نعمتهای آن به نحو مسند از فاطمه زهرا - سلام الله علیها - روایت کرده که فرمود : به سومین حوریه بهشتی گفتم : نام تو چیست ؟ گفت : سلمی . گفتم : چرا سلمی نامیده شده ای ؟ گفت : من برای سلمان فارسی مولای (آزاد شده) پدرت رسول الله آفریده شده ام . (62)

9 - در نامه سلمان به خلیفه دوم عمر بن خطاب این چنین نوشت : از سلمان مولای رسول خدا . . . (63) .

10 - حاکم از علی بن عاصم روایت کرده که در حدیث اسلام آوردن سلمان آورده است : سلمان برده بود چون رسول الله - صلی الله علیه و آله - به مدینه آمد نزد حضرتش رفته اسلام آورد پس پیامبر - صلی الله علیه و آله - او را خرید و آزاد کرد . (64)

11 - در حدیث راجع به سلام سلمان به اهل قبور آمده که او - رحمه الله - خطاب به اهل قبور گفت : ((به حرمت خدای بزرگ و نبی گرامی از شما درخواست می کنم تا جواب دهنده ای از شما به من جواب دهد که من

سلمان فارسی مولای رسول خدایم)) . (65)

12 - از ابن عباس روایت شده که گفت : سلمان فارسی - رحمه الله - را در عالم رؤ یا دیدم به او گفتم : ای سلمان ! آیا تو مولای پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نیستی ؟ گفت : چرا . در این هنگام تاجی از یاقوت بر سرش دیدم . . . . (66)

13 افزون بر آنچه گذشت حدیثی است که در آخر آن سلمان می گوید : ((. . . پس رسول الله - صلی الله علیه و آله - مرا آزاد کرد و سلمانم نامید)) . (67)

ابوبکر و آزاد شدن سلمان

از آنچه گذشت دانسته می شود ادعای این که ابوبکر سلمان را خرید و آزاد کرد . (68) به هیچ وجه نمی تواند درست باشد . در رد این ادعا حدیث راجع به قرارداد مفادات سلمان که پیشتر نقل شد کافی است به علاوه نصوص و تصریحاتی که نقل شدند و نصوص دیگری که در آنها ادعا شده که صحابه و رسول الله سلمان را کمک کردند تا مال الکتابه اش را پرداخت . اگر چه به زودی روشن خواهد شد که این نصوص خالی از مناقشه نیستند .

چرا دروغ می گویند ؟

شاید اهمیت و عظمت و جلال سلمان نزد مسلمانها بعضی را بر آن داشته که برای شخصیتهایی که نزد آنها محترمند و سعی می کنند! در این بزرگمرد سهمی قائل شوند (آنها را در شخصیت سلمان سهیم اعلام کنند) و آنها را برتر او و او بشمارند ، هر چند این فضیلت تراشی به بهای نادیده گرفتن بعضی از فضایل و کمالات خود رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - باشد . به پندار این بعض ، نسبت دادن برخی از فضایل و کرامات پیامبر به دیگران چیزی از شاءن و شخصیت آن حضرت نمی کاهد ؛ زیرا همین که او پیامبر رهنمای این امت و فرستاده خداست در کمال و شرف ، او را بس است . و نیز ممکن است . فرستاده خداست در کمال و شرف ، او را بس است . و نیز ممکن است این تلاش ، عکس العملی باشد در مقابل روایتی که برای رد و تکذیب آن دلیل ملموسی نمی یابند و در این روایت

آمده است :

((سلمان در مکه به اسلام مشرف گشت و مسلمانی او نیکو شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) - برای آزمایش او - در مورد این که در مکه نخست چه کسی را به اسلام دعوت کند با او مشورت کرد و سلمان در میان مکیان به گردش پرداخت تا آنها را بیازماید و نظراتشان را به دست آورد و - برای یافتن پاسخ - با رسول الله و ابوطالب اجماع می کرد تا این که به دعوت ابوبکر نظر داد با این استدلال که او در میان عرب به تعبیر خوابها- که نزد آنها نوعی علم غیب بوده - معروف است ، تواریخ و انساب عرب را می شناسد و به علاوه معلم کودکان است و جوانهایی که از او آموزش گرفته اند او را بزرگ دانسته اطاعتش می کنند و سخن او در آنان مؤ ثر است چون او ایمان بیاورد بزودی ایمان او اثر و نتیجه خواهد داشت و دلهای بسیاری او مردم نسبت به اسلام نرم می شود . . . بخصوص که آموزگاران اطفال به کسب مقام و نیل به ریاست متمایلند . پس پیامبر - صلی الله علیه و آله - و ابوطالب این نظر را پذیرفتند و سلمان شروع کرد به راهنمایی و وارد کرده ابوبکر در اسلام)) . (69)

به طوری که این روایت و غیر آن دلالت می کنند احتمالا سلمان نخست در مکه بوده و در همانجا اسلام آورده و سپس به مدینه منتقل شده است .

روایاتی چند به تقدم و قدمت اسلام سلمان اشاره و اشعار دارند (70)

از آن جمله این روایت که : ((مردی اعرابی (عرب بادیه نشین) از پیامبر - صلی الله علیه و آله - راجع به سلمان پرسش کرد و سپس گفت : مگر نه این است که او مجوسی (گبر) بوده و بعدا اسلام آورده است ؟ ! پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمود : ای اعرابی ! من از جانب خدا با تو سخن می گویم و تو با من مجادله می کنی ؟ ! همانا سلمان مجوسی نبود بلکه ایمان خود پنهان می داشت و به شرک تظاهر می کرد)) . (71)

فصل سوم : آگاهی و مسؤ ولیت

سرآغاز

روایات بسیاری دانش و فضل سلمان ، مقام والای او در ایمان و معرفت ، زهد و پارسایی او و خصلتهای نیکو و کردار پسندیده اش را اثبات و بر آنها تاءکید می کنند . رویدادها و قضایای بسیاری نیز این صفات کریمه او را مؤ کد می سازند و همچنین تیزبینی و دور اندیشی او را ثابت می کنند . ما در اینجا می خواهیم نمونه هایی از آن همه را در این جا بیاوریم تا تذکره ای برای خودمان باشد و وفاداری خود را به حقیقت و تاریخ نشان دهیم . کنکاش بیش از این را به کوشش پژوهشگران و زحمت محققان واگذار می کنیم .

هنگامی که قرآن و سلطان به جنگ یکدیگر آیند ؟

سلمان به ((زید بن صوحان)) گفت : ((ای زید! هنگامی که قرآن و سلطان (حاکم) به مقاتله برخیزند چگونه خواهی بود (چه خواهی کرد) ؟ .

زید گفت : با قرآن

خواهم بود .

سلمان گفت : در این صورت چه زید نیکویی هستی . (72)

از این گفتگو به دست می آید که سلمان بر امری دقیق و بسیار مهم که در تکوین شخصیت ایشان مسلمان نقش اساسی دارد و در موضعگیری ها و اعمال او به طور مستقیم و نیرومند اثر می گذارد انگشت گذاشته است . او آینده امت اسلامی و سرنوشت آن خاستگاه و نوع برخورد و رفتاری که در قضایا و مسائل بزرگ از خود نشان می دهد و نیز ساختار سیاسی امت اسلامی را که آثار ژرف و بزرگی بر جامعه مسلمان و بر همه اوضاع و احوال آن بر جای می نهند لمس می کنند با نگاهی کنجکاوانه به افکار و احوال مردم - خصوصا در آن زمان - بر ما معلوم می شود که مردم بر چند حالت بوده و هستند :

یک دسته از مردم جز از کانال ذات و نفس خود ، حق و خیری نمی بینند و نمی شناسند . نفس و ذات آنها معیار مقیاس و محور حق و خیر بوده است ، هر اندازه چیزی در این حیات دنیا بدانها نفعی برساند یا از آنها ضرری را دفع کند خیر ، حق ، نیکو و مقبول است و بر همه واجب است به یاری آن بشتابند و بخاطر آن و در راه آن هر چه دارند - حتی جانشان را - فدا سازند اما به شرط این که نوبت به خود اینها نرسد . چون مبنای آنها این است که مسؤ ولیت - همه مسوؤ لیت - بر عهده دیگران است نه آنها .

بدین ترتیب برای این طایفه از مردم قرآن و اسلام ، چیزی (حق و خیری) به حساب نمی آیند مگر به مقداری که با این مبنا و دیدگاه سازگار باشد و آن اهداف و نتایج را به وجود آورند تا آنجا که اگر این نوع مردم منافع و آرمانهای شخصی خود را در معرض خطر ببینند می پندارند قرآن و اسلام باید عقب بنشینند و به خطای خود ! اعتراف کنند اما چون از احترام قرآن و اسلام گریزی نیست دست کم اینست که مسلمانها ، علما و دیگران را به خطا کاری یا به خطای عامدانه در فهم قرآن و اسلام نسبت دهند .

طایفه ای دیگر برآنند که همواره حق - تمام حق - با توانمند است و باید حق به ذیحق که همان ((قدرتمند)) است داده شود بدون توجه به تبعات و پیامدهایی که خواهد داشت هر چه باداباد ! .

سبب و منشاء این طرز فکر ، ضعف نفسانی این گونه مردم و از هم پاشیدگی کیان و شخصیت آنان است .

سومین گروه ، حاکم را در هاله ای از حرمت و قداست می شناسند فقط به این سبب که حاکم و فرماندار است و خدا خضوع و کرنش در برابر او و انجام دادن دستورات و پرهیز از منهیاتش را واجب ساخته است !. .

این طایفه فریب چیزی را خورده اند که حاکمان خود آن را پراکنده و شایع ساخته اند که سلطه الهی است و بر مردم تحمیل شده و آنان را رهایی از آن امکان ندارد چرا که اراده خداوند سبحان بدان تعلق گرفته است .

. . از این رو خدای متعال از مردم خواسته که اعتقاد به عدم جواز قیام علیه سلطان را هر که باشد و در هر زمان در بین عقاید و احکام (اصول و فروع) خود جای دهند! چرا که سلطان نماینده و نمودار اراده خداست بر روی زمین و نافرمانی او و اعتراض بر او کیفر عذاب دردناک روز جزا را در پی خواهد داشت . حتی بعضی گفته اند : ((در روز قیامت سلطان - خلیفه - هر گناهی انجام داده باشد و به هر جرم و جنایتی دست زده باشد هیچ عقوبت و کیفری نمی شود!)) . (73)

سلطان هوشمندانه پیدایش این دیدگاههای انحرافی را در مجتمع اسلامی دانسته بود و در بین مسلمانها شواهدی را می دید که نشان می دادند بسیاری از ایشان در برخورد با مسائل ، از این یا آن نظریه غلط پیروی می کنند و او این دیدگاهها را انحراف از خط استوار اسلام می دانست ؛ زیرا اسلام این را که انسان نفس خود را به عنوان یک شخص ، محور شناخت حق و باطل و خیر و شر بداند رد می کند . و نیز این را که انسان به درجه ای از ضعف و فروپاشی شخصیت برسد که معتقد شود حق برای قوی و توانمند و با اوست ، مردود می داند . و همچنین تقدیس حاکم را فقط بدین سبب که حاکم است نمی پذیرد چرا که حرمت و قداست جز با گام نهادن در راه استقامت و پرهیزکاری و الزام به عمل صالح و شایسته حاصل نمی شود . چنانکه این دیدگاه را

نیز که حاکمیت سرکشان ، ستمگران ، مستبدان و منحرفان مستند به جبر الهی و اراده خداوندی است رد می کند .

آری سلمان همه این مسائل را درک می کند آنگاه از جایگاه مربی و مسؤ ول سعی می کند هر اختلال یا فسادی را حتی در شخصیت مرد بزرگ و برجسته ای همچون زید - اگر وجود داشته باشد - کشف کند او را به دقت زیر نظر می گیرد و سعی می کند به طرز فکر او پی ببرد تا در صورتی که شخصیت او به آن آلودگیها آلوده شده و از آن انحرافات اثر گرفته درد را شناخته با داروی مناسب به درمانش بپردازد .

توان و تعادل در شخصیت انسان مسلم

تنها همین یک بار نبوده که سلمان از موضع کسی که مربی ، خیر خواه و مسؤ ول است با برادران دینی خود رفتار کرده . بسیاری از مواضع او دارای این جهت تربیتی بوده است . ما نمی خواهیم این موارد را در او دارای این جهت تربیتی بوده است . ما نمی خواهیم این موارد را در حیات او - رضوان الله علیه - استقصاء کنیم بلکه در این جا به نقل یک ماجرا که بین او و زید بن صوحان واقع شده و بنابر آنچه در بعض روایات دیر آمده با ((ابوالدرداء)) نیز تکرار شده اکتفا می کنیم .

می بینیم سلمان به وجود گرایش به عبادت و اعراض از دنیا به نحوی خارج از حد اعتدال در زید پی می برد ؛ گرایشی که می تواند در طرز رفتار او با دیگران و محیط اطراف خلل و اختلالی غیر مجاز ایجاد

کند و بخش بزرگی از حالت توازن را که باید در زمینه پرداختن به اعمال خیر و نیک وجود داشته باشد به نحوی که به جهات دیگری که باید بدانها نیز در حد معینی پرداخته شود آسیب نرساند از بین می برد . و پیداست که مساءله توازن و تعادل مساءله حساس و خطیری است که با عمق شخصیت انسان مسلمان تماس دارد و با تمامی مواضع و رفتارها و کلیه شؤ ون زندگی او مرتبط است و ایجاد خلل در آن به معنای پیدایش و نقص و کاستی در دین است که باید از آن دوری جست و پیش از آن که به فاجعه ای واقعی مبدل شود باید آن را اصلاح و تصحیح کرد .

آری سلمان به این نیز پی برده بود که ((زید)) با تلقی و برداشتی قشری و سطحی به عبادات دینی پرداخته است به طوری که به وسواسی گری دچار گشته تا آنجا که از روح شریعت دور شده خود را در محبسی خشک و در بسته زندانی کرده و از زندگی در سرزمین گسترده و پر از نعمت خدا محروم نموده نمی تواند به گشت و گذار هدفدار در آفاق این سرزمین پهناور و آکنده از نعمت و موهبت بپردازد . وقتی که سلمان احساس کرد زید در معرض این خطر جدی است و در آستانه اینست که بر اثر آن ، گامهایش بلغزد از جایگاه یک مربی مهربان برای تصحیح خطای زید و بازگرداندن امور به حد نصاب و اعتدال وارد عمل می شود .

نص تاریخی چنین می گوید :

زید بن صوحان شب را زنده

می داشت و روز زا روزه می گرفت و چون جمعه می آمد شب جمعه را زنده می داشت و به سبب مشقتی که در جمعه ها تحمل می کرد از رسیدن جمعه ناراحت می شد چون خبر این رفتار و کردار به سلمان رسید عزم سرای او کرد و گفت :

زید کجاست ؟

همسر زید گفت : اینجا نیست .

سلمان به همسر زید گفت : تو را قسم می دهم که غذایی فراهم کنی و بهترین جامه هایت را بپوشی . آنگاه کس به سراغ زید فرستاد چون آمد غذا را نزد او گذاشت و بدو گفت :

ای زید ! (زیدک) بخور .

زید گفت : من روزه دار هستم .

سلمان گفت : ای زید ! بخور دین خود را ناقص مکن ، بدترین راه و روشها وسواسی گری است چشم تو را بر تو حقی است بدن تو بر تو حق دارد و همسر تو بر تو حق دارد .

پس زید آن غذا را بخورد و رفتار گذشته خود را ترک کرد . (74)

نزدیک به مضمون این روایت ، حاکی از رفتار مشابه سلمان با ((ابودرداء)) نیز روایت شده است . (75)

زمین احدی را مقدس نمی کند

در زمینه رد و انکار مفاهیم غلط و برخورد قشری و سطحی با مسائل دینی که محتوای عمیق آن را نادیده می انگارد می بینیم سلمان را باز هم با ابودرداء قضیه ای دیگر است :

ابودرداء به سلمان نوشت : به سوی سرزمین مقدس (یعنی شام) بیا .

سلمان در جوابی که برای او نوشت بدو اعلام کرد

که : ((زمین کسی را مقدس نمی کند عمل آدمی او را مقدس می کند)) . (76)

زهد واقعی

بسیاری چنین می پندارند که زهد یعنی تحمل محرومیت از نعمتها و رنج بردن از تنگی معیشت به نحوی سخت و طاقت فرسا . اما سلمان فارسی که علم اول و آخر را به دست آورده بود می خواهد خود را بر زهد واقعی تربیت کند و بسازد و به طور حقیقی دل خویشتن از اندیشه دنیا تهی نماید و نمی خواهد نفس خود را اطمینان و آرامش بخشد تا با همه عقل ، فکر ، اعضاء و جوارحش و برای همیشه ، به خدای سبحان روی آورد و هیچ چیز او را از ذات باری تعالی منصرف و مشغول نگرداند . وقتی که مقرری خود را دریافت می کرد هزینه یکسال خود را از آن بر می داشت تا زمان بعدی دریافت مقرری . به او گفته شد : تو با زهد چنین می کنی در حالی که نمی دانی امروز می میری یا فردا !

در جواب گفت : ((چرا همانطور که نگران مرگ من هستید به زنده ماندنم امیدوار نیستید ؟ - ای نادانان - آیا ندانسته اید که اگر انسان معیشت در حد قابل اعتمادی نداشته باشد نفس او از فرمانش سرپیچی می کند اما اگر معیشت او فراهم باشد نفسش اطمینان و آرامش پیدا می کند)) . (77)

نکات و مطالب ذیل از این نص استفاده می شود :

1 - سلمان نمی خواهد حتی برای یکبار به نفس خود مشغول و از خدای سبحان غافل شود .

2 - او از موضع شخص

دانا و روشن بینی که عمیقا و به طور مساوی به درد و درمان می اندیشد و درد را به نحو اساسی و واقعی درمان می کند با خواستها و امیال نفس خود برخورد و رفتار می کند .

3 - ملاحظه می شود که کسانی که به سلمان خرده گرفته اند زهد او و روی گردانیش از دنیا را تصدیق و اذعان کرده اند اما از آن جا که سر و سبب کنار گذاشتن هزینه یکسال را نمی دانسته اند از این کار سلمان شگفت زده و متحیر شده اند .

4 - سلمان معترضان را متوجه خطا و اشتباهشان در طرح معادله ای که دیدگاهشان بر آن مبتنی بوده نموده و بر اساس واقع گرایی و نه با فریب و شعارهای پر زرق و برق ، مبنای فکری آنها را تعدیل کرده است .

نکات و مطالب دیگری را می توان از نص مزبور به دست آورد اما در این مجال پرداختن بدانها را ضروری و لازم ندیده به همین اندازه اکتفا می کنیم و فرصت را به سخن گفتن از جهات و جوانب دیگری از شخصیت و زندگانی این بزرگمرد می دهیم .

نجات سبکباران

از کتاب ((محاسن)) نقل شده است که : در مدائن حریقی روی داد سلمان قرآن و شمشیرش را برداشت و از خانه خارج شد و گفت : ((این چنین سبکباران می رهند)) . (78)

و حکایت شده است که : مردی بر او وارد شد در خانه او جز یک شمشیر و قرآن چیزی ندید با تعجب پرسید : ((آیا جز آنچه می بینیم در خانه ات چیزی

نیست ؟)) سلمان جواب داد : ((پیش روی ما منزلگاهی سخت است و ما کالا و متاعمان را به آن منزل پیش فرستاده ایم)) . (79) به همین مضمون روایتی است که با سند معتبر از امام صادق - علیه السلام - نقل شده که فرمود : ((علی - علیه السلام - را در خانه ای بود که جز یک زیر انداز ، یک شمشیر و یک قرآن در آن نبود و در آن خانه نماز می گزارد یا در آن خانه خواب قیلوله (خواب نیمروز) می کرد)) . (80)

حال چرا فقط شمشیر و قرآن در خانه ایشان بوده و نه چیز دیگر ؟ راستی این به چه معناست ؟ از این چه چیز می توان فهمید و چه درسی می توان آموخت ؟ پرسشی است که ناگزیر به ذهن بسیاری می رسد و نفوس را تشنه دانستن جواب قانع کننده و قابل قبول می سازد .

ما در این جا علی رغم این که برای جواب وافی و شافی به این سؤ ال فرصت و مجالی بیشتر لازم می دانیم سعی می کنیم به این پرسش جواب کامل و مقبول باشد اکتفاء می کنیم و می گوییم :

خدای سبحان که این موجود (یعنی) را آفرید خواست در درجه اول این موجود ((انسان)) باشد و آنگاه اراده کرد که ((آزاده)) باشد . بنابراین هر آنچه که با این ((انسانیت)) و ((آزادگی)) ناسازگار باشد و دایره عمل آنها را محدود نماید با فطرت انسانی منافات داشته ناهماهنگ است

و با آنچه خدای سبحان برای انسان اراده فرموده منافات دارد (بحث راجع به این آزادی و حقیقت ، حدود و ضوابط آن از نظر اسلام بحثی دقیق و عمیق است اما جای آن این جا نیست و ناگزیر باید به فرصت و مجالی دیگر واگذار شود) .

از جانب دیگر : خداوند پیامبران را بر انگیخت و کتابها را فرو فرستاد تا مردم را پاک گرداند و تزکیه نماید و از یک سو آنها را پرورش دهد و از دیگر سو کتاب و حکمت بدانان بیاموزد . آنگاه ((آهن)) را آفرید که در آن بیمی - یا قدرتی - سخت است . در مقام بیان این عناصر چنین فرموده : ((اوست کسی که در میان مردم عامی پیامبری از خود ایشان فرستاد تا آیات خدا را بر ایشان بخوانند و آنان را تزکیه کنند و کتاب و حکمت بیاموزندشان)) . (81)

و فرمود : ((همانا فرستادگانمان را همراه با بینات (براهین روشن) فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان (ترازو) نازل کردیم تا مردم به مردم به عدل و داد قیام کنند و آهن را آفریدیم که در آن بیمی سخت - یا قدرتی بسیار - و منافعی برای مردم است . و تا خدا بداند چه کسی به سبب ایمان غیبی (بدون مشاهده با چشم سر) او و رسولانش را یاری می کند . . .)) . (82) و دعای ابراهیم و اسماعیل را چنین حکایت فرموده است : ((پروردگار! و در میان آنها پیامبری از خودشان برانگیز که آیات تو را بر ایشان بخواند و کتاب و حکمت بیاموزدشان

و پاکشان گرداند)) . (83)

و نیز فرمود : ((خدا بر مؤ منان منت نهاد آنگاه که در بین آنها پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنها بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدانان بیاموزد هر چند پیش از آن در گمراهی آشکار بودند .)) (84) اینک به بیان جریان طبیعی هر یک از این مراحل پرداخته می گوییم :

مرحله اول :

هنگامی که خداوند سبحان فرستادگان خود را به سوی مردم می فرستد مردم با شگفتی و انکار با آنها مواجه می شوند در این هنگام اظهار و ابراز بینات - مورد اشاره در آیه 25 سوره حدید - و ادله و براهین قاطع لازم و ضروری می شود تا صحت گفته های ایشان را ثابت کند .

این بینات و براهین به اشکال مختلف از قبیل معجزات و خوارق عادات یا متوجه ساختن مردم به اندیشه کردن در شگفتیهای آفرینش یا یادآوری ((ایام الله)) و آنچه بر سر گذشتگان آمده یا یادآوری بشارتهایی که رخ می دهند یا ادله و براهین روشن دیگر بوده اند .

این ((بینات)) بسان ضربه روانی نیرومندی بود ناگزیر موجب می شوند عقل حق را باور کند و در برابر آن تسلیم شود و چه بسا بخشی از این بینات را آیاتی که فرستاده خدا بر مردم می خواند بیان می کنند ، چنانکه با قرین ساختن تعلیم کتاب با تلاوت آیات الهی بر مردم در آیات سابق الذکر سوره جمعه ، بقره و آل عمران به این مطلب اشاره شده است .

مرحله دوم :

پس از

آن که عقل را اذعان و تصدیق کرد نوبت می رسد به تزکیه (پالایش) و پراکندن فضایل و خصایص نیکو و ارزشمند در جان انسان و پاک سازی آن از رسوبات و ناخالصیها و متقاعد کردن انسان به این که نباید استکبار و استعلاء کند و نباید کینه ورز ، حریص ، ترسو ، و . . . باشد (و یزکیهم) .

در این مرحله بذرهای نیکی ، برکت و صلاح در جان انسان پاشیده می شود . کاری که انسان را برای فهم بیشتر و تدبر و آگاهی افزونتر نسبت به احکام و شرایع دین آماده می سازد و او را مستعد می نماید تا در جهت عمل به این احکام و شرایع دین آماده می سازد و او را مستعد می نماید تا در جهت عمل به این احکام و شرایع و منطبق ساختن آنها با خود تمام توان خود را به کار بگیرد و برای پیاده کردن آنها در جامعه اش سختیها و مشتقات را بر خود هموار کند . چرا که اخلاق ، بنیاد دین و لازمه دینداری می باشد ؛ زیرا خداپرستی با کبر ورزیدن و گردنکشی نمی سازد (آنان که نزد پروردگار تو هستند از پرستش او کبر نمی ورزند) . (85) و اگر فرعون استکبار نکرده بود ایمان آورده بود حق را پذیرفته بود و همچنین ابلیس .

چنانکه عبادات و پرستش خدای سبحان با رذایل اخلاقی دیگر مانند دروغگویی ، برتری جویی ، ستمکاری ، بد اندیشی و حیله گری سازگار نیست . کسی که از رذایل اخلاقی رهایی نیافته است اگر چه در نتیجه

آیاتی که بر او تلاوت شده و بینات و براهین روشن و قاطعی که دیده یقین به حق حاصل کرده باشد اما در زمره انکار کنندگان قرار گرفت که خداوند درباره آنها فرموده است : ((از روی ستمگری و برتری طلبی آن را انکار کردند در حالی که در باطن بدان یقین حاصل کرده اند)) . (86)

از جمله آنچه که به نقش اخلاقی در قبول و تصدیق حق و تسلیم در برابر آن اشاره و اشعار دارد این سخن خدای تعالی است که فرموده : ((بسیاری از اهل کتاب بعد از آن که حق برایشان روشن شد به سبب حسادتشان آرزو می کنند شما را پس از آن که ایمان آورده اید به کفر بازگردانند)) . (87) در این آیه نقش حسد در ممانعت از پذیرفتن حقی که برای آنها روشن و واضح بوده بیان گردیده است .

مرحله سوم :

سومین مرحله ، تعلیم کتاب (وحی) و نشر معارف آنست توسط پیامبر - صلی الله علیه و آله - (یعلمهم الکتاب) تا بینش درست و بیداری کافی برای حل و درمان مشکلات زندگی و مسائلی که پیش می آید به انسانها بدهد و او را به ارزیابی صحیح مسائل قادر سازد تا با هوشیاری و شناخت کافی از آنچه خداوند سبحان از او خواسته پا به میدان عمل بگذارد و بدانچه خدا بدو امر کرده عمل نماید و از آنچه که از آن نهی فرموده پرهیز کند .

مرحله چهارم :

آنگاه مرحله برانگیختن گنجینه های خردها ، دوری گزیدن از جمود و قشریگران و دادن اصالت و نقش واقعی

عقل به او در سایه تعلیم خدای سبحان بر اساس ضوابط و قواعد صحیح فرا رسد تا ((حکمت)) و ((میزان)) که شاید تعبیر دیگری از ((حکمت)) که به معنای گذاشتن هر چیز در جای خود بی زیاده و نقصان است باشد متحقق گردد . گذاشتن هر چیز در جای خود بی زیاده و نقصان است باشد متحقق گردد . و این بدان جهت است که با مسائل مختلف بخصوص در مورد آنچه که به حیات اجتماعی مربوط می شود و به هوشیاری و تدبیر و تدبر بیشتر و سپس اتخاذ موضع صحیح و عادلانه (تا مردم به عدل قیام کنند)) نیازمند است باید با روح حکمت مواجه شد . می بینیم که (قیام به قسط) در آیه شریفه به ((ناس)) نسبت داده شده است . این قیام نتیجه و حاصل طبیعی هشیاری و تکامل آنها خواهد بود .

آری باید بر پایه حکمت با امور قضایا برخورد نمود یعنی نخست درک واقعیت و سپس برخورد شایسته و مناسب با آن بدون آن که با پایمال کردن حق بدان ستم شود یا با عطای بیش از حد موجب تباهی آن را فراهم آید .

انزال حدید چرا ؟ !

طبیعی است که قیام مردم به قسط - چنانکه در آیه بدان اشاره شده - خیلی زود با مشکلاتی روبرو می شود و با مخالفت و مقاومت قوی و خرد کننده ای از جانب طواغیت ، جباران و کسانی که سرنوشت ملتها را فدای امیال خود می کنند . مواجه خواهد شد . این قیام همچنین با کسانی رویارو می شود

که مردم را به منظور این که برای بهره کشی از آنها و مکیدن خونشان زمینه فراهم و درها باز باشد به قید و بندهای مختلف کشیده و آنها را از آزادیهایشان در شؤ ون مختلف بازداشته اند ، آزادیهایی که با امتیازات غیر عادلانه ای که این گروه در زمینه های مختلف زندگی به خود اختصاص داده اند اصطکاک خواهد داشت .

بدین لحاظ خداوند سبحان آهن را نازل می کند (می آفریند و در دسترس قرار می دهد) که در آن قدرتی - یا بیمی - شدید و منافعی برای مردم است تا این پدیده ، شمشیری برنده باشد که از برنامه های قرآن در جهت ایجاد انسانیت برای انسان دفاع کند و آزادی او را که خدای سبحان برای او مقرر نموده تاءمین کند ، آزادی در فکر و تصمیم و سپس آزادی در اجرای عملی آنچه که به تعلیم الهی و مطابق شرایع و احکام خداوند آن را پذیرفته و تصمیم گرفته است . و این شمشیر ابزاری خواهد بود برای یاری و نصرت انسان مؤ من و دادن هویت انسانی او به او و در حقیقت وسیله ای خواهد بود برای یاری و نصرت خدای سبحان و فرستادگان او ؛ زیرا با شمشیر ، مبادی و اهداف الهی و سنتهای خداوند در هستی و در زندگی یاری می شوند و پیامبران - علیهم السلام - در عملی ساختن اهدافشان که برای تحقق آنها سعی و تلاش بسیار نموده و هر چه داشتند فدا کردند نصرت می شوند .

حال می توان از آنچه گذشت در ((شمشیر)) و ((قرآن)) که

فقط همین دو در خانه علی - علیه السلام - و نزد سلمان - رحمه الله - بوده اند - ویژگی و خصوصیتی را شناسایی و برداشت نمود . در ((مصحف)) (قرآن) آیات بینات است که آنچه بر پیشینیان گذشته و حاوی پند و عبرت است برای ما حکایت می کند و در آن بسیاری از مواعظ ، امثال و بشارتهاست ، تربیت و تزکیه می کند و تفهیم می کند ، گنجینه های خرد را بر می انگیزد ، به مردم حکمت می آموزد . . . و خود ، معجزه ای جاودان و آیتی روشن و مبارزه طلبی همیشگی است . ((شمشیر)) آهنی است که در آن ((باءس شدید)) است و می تواند برنامه های قرآن را در ایجاد انسانیت انسان پشتیبانی کند و از آزادی انسان و کرامت او که خدا او را بدان اکرام فرموده دفاع نماید .

بدین ترتیب ما هدف و مقصد والای آیات شریفه قرآن را از علی - علیه السلام - و سلمان می آموزیم بدون آن که کلمه ای سخن بگویند (فقط از این که قرآن و شمشیر داشته اند و دیگر هیچ ، به مفاهیم قرآنی پی می بریم) . و سلمان محمدی را شاخه ای از درخت بلند بالای اسلام ، و ((محمدی واقعی)) و از اهل بیت - صلوات الله و سلامه علیهم - می بینیم .

مقصود از ((صحابی)) از نظر سلمان

از ((ابوالبختری)) روایت شده که گفت : اشعث بن قیس جریر بن عبدالله بجلی نزد سلمان آمدند و در اطراف ((مدائن)) در اطاقی حصیری بر او وارد شدند بعد

از گفتن سلام و تحیت به او گفتند : ((آیا تو سلمان فارسی هستی ؟)) .

گفت : بلی .

گفتند ، تو همنشین رسول الله - صلی الله علیه و آله - هستی ؟

گفت : نمی دانم .

آن دو به شک افتاده و با خود گفتند : شاید آن که ما می خواهیم این نیست .

آنگاه سلمان بدانان گفت : ((من مقصود شما و همانم که در پی او هستید من رسول الله - صلی الله علیه و آله - را دیده و با او نشسته ام اما ((صاحب)) (مصاحب) او کسی است که با او به بهشت وارد شود ، کارتان چیست ؟ . . .)) . (88)

این ماجرا بر این اساس است که اشعث و جریر قبل از آن ، سلمان را ندیده باشند در صورتی که چنین بوده (و روایت صحیح باشد) آنچه که در این گفتگو جلب نظر می کند عبارت است از : برداشت سلمان و دیدگاه او در مورد ((صحابی)) ، او بین کسی که رسول الله - صلی الله علیه و آله - را دیده و با او نشست و برهاست کرده و ((صاحب)) و ((انیس)) آن حضرت ، فرق و تفاوت روشنی می بیند چرا که حتی کافر و منافق ، چه رسد به کسی که عمل نیک و بد را به هم می آمیزد آن حضرت را می دیده و با او مجالست می کرده است . اما مصاحبی که رسول الله - صلی الله علیه و آله

- با او ماءنوس و ماءلوف بوده تنها کسی بوده تنها کسی بوده است که اعمال صالحه اش او را شایسته و لایق مصاحبت پیامبر اکرم - هم در دنیا و هم در آخرت - کرده است .

این دیدگاه و برداشت با آنچه که نزد پاره ای مردم مشهور و شایع است سازگار نیست که می گویند ((صحابی)) ، او بین کسی که رسول الله - صلی الله علیه و آله - را دیده و با او نشست و برخاست کرده و ((صاحب)) و ((انیس)) آن حضرت ، فرق و تفاوت روشنی می بیند چرا که حتی کافر و منافق ، چه رسد به کسی که عمل نیک و بد را به هم می آمیزد آن حضرت را می دیده و با او مجالست می کرده است . اما مصاحبی بوده است که اعمال صالحه اش او را شایسته و لایق مصاحبت پیامبر اکرم - هم در دنیا و هم در آخرت - کرده است .

این دیدگاه و برداشت با آنچه که نزد پاره ای مردم مشهور و شایع است سازگار نیست که می گویند ((صحابی)) کسی است که در سن تمیز و در حال اسلام پیامبر - صلی الله علیه و آله - را دیده باشد ، تا آنجا که گفته اند اگر مرتد شود ((صحابی)) بودن او از میان می رود و چون به اسلام بازگردد ((صحابیت)) او نیز می گردد چیزی که درباره طلیحه بن خویلد گفته اند .

مسؤ ولیتها بزرگ

تاریخ نشان دهنده اینست که ((سلمان)) مواضع و کارهایی حائز اهمیت بسیار داشته

است : در ماجرای سقیفه بنی ساعده که پیامد و نتیجه آن این بود که علی رغم تاءکیدهای رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - بر این که پس از او علی ولی امر مسلمین است خلافت به صاحب شرعی آن امیر المؤ منین علی - علیه السلام - نرسیده موضع مخالف داشت .

علاوه بر این : از جانب خلیفه دوم عمر بن خطاب والی ((مدائن)) شد و سالهای متمادی والی آن جا بود تا این که وفات یافت - رحمت خدا بر او .

او موظف شد موضع بنای ((کوفه)) را انتخاب کند ، انتخاب کرد و در آن موضع دو رکعت نماز خواند و دعایی خواند . (89)

و همو حفر خندق در اطراف مدینه را مطرح ساخت و پیشنهاد کرد . (90) و گفته اند وقتی دید نقطه ای از خندق تنگ و باریک است و سواره دشمن می تواند از روی آن پرش کند دستور داد آن قسمت را فراخ کنند تا مشرکین راه نفوذی پیدا نکنند . (91)

و پیامبر - صلی الله علیه و آله - بر فراز شهر ((طائف)) منجنیقی نصب فرمود که سلمان آن را ساخت و گفته شده که نصب منجنیق نیز به اشاره و پیشنهاد سلمان بوده است . (92) و در جنگهای مسلمانان شرکت جسته بعض سرزمینها را به تصرف درآورد . (93) و مسلمانها او را به فرماندهی لشگر انتخاب کرده ، دعوت و تبلیغ اهل فارس را بر عهده او قرار دادند . (94) پس خداوند رحمتش کند و در گسترده ترین منزلها و بهترین غرفه

های بهشتی جایش دهد که او ولی و قدیر است .

فصل چهارم : هم مخالفت با حکومت و هم مشارکت در آن

مشارکت جبهه مخالف ، در حکومت

درست است اگر کسانی چون سلمان فارسی ، عمار بن یاسر ، مالک اشتر و . . . را از آن استفاده می کردند . چرا که در آن زمان با حکومت مخالف بودند و از آن استفاده می کردند . چرا که این افراد و نظایر ایشان با استناد به مواضع و گفته های بسیاری که از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - دیده و شنیده بودند معتقد بودند به این که بعد از رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - جانشین آن حضرت ، حق امیرالمؤ منین - علیه الصلاه و السلام - بوده است و دیگران در این امر بدو ظلم و تجاوز کردند و حق او را به غیر او دادند .

ابن ابی الحدید معتزلی حنفی برای ما روایت می کند که (براء بن عازب) گفته است : چون با ابوبکر به خلافت بیعت شد او را دیده که به همراه عمر ، ابوعبیده و جماعتی به راه افتاده احدی را نمی دیدند مگر آن که او را می زدند و دستش را می کشیدند و به دست ابوبکر می مالیدند تا با او بیعت کند چه بخواهد و چه نخواهد ! .

((براء)) می گوید : ((مبهوت و دیوانه وار شروع کردند به دویدن ، تا این که بر در سرای بنی هاشم رسیدم درب را بسته دیدم . . . با رنج درونی خود درنگ کردم و شب هنگام مقداد ، سلمان ، ابوذر ، عباده بن صامت ،

ابوالهیثم بن التیهان ، حذیفه و عمار حذیفه و عمار را دیدم که می خواهند در بین مهاجرین مجددا شورا برگزار کنند)) . (95)

و نصوصی دیگر که مخافت این گروه را با برگرداندن امر خلافت از علی - علیه السلام - به دیگران روشن می سازد .

یک پرسش صریح

در این جا سؤ الی پیش می آید که باید بدان پاسخ داده شود و آن این است که : ما این افراد و همفکران آنها را می بینیم که در چهار چوب همان حکومتی بوده اند . (96) یکی چون عمار ولایت ((کوفه)) را بر عهده می گیرد ، دیگری ، چون سلمان والی ((مدائن)) می شود و کسانی چون مالک اشتر و حذیفه فرماندهی لشگر را بر عهده می گیرند یا در جنگها شرکت می کنند و . . . در حالی که از جمعیت حاکم و طرفداران آنها مراکز و مشاغل حساس را به انحصار خود درآورده و به هیچ وجه اجازه نمی دهند دشمنان حکومت در آن مشاغل و مواضع شرکت کنند و بدانها دست یابند .

حال ، سر و سبب این که این گروه در حکومت شرکت می کرده اند و آنها به این مشارکت تن می داده اند چه بوده است ؟

پاسخی روشن

در جواب سؤ ال فوق به نکات زیر اشاره می شود :

الف : این اشخاص که برگزیدگان و پیش قراولان هوشمند از صحابه رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - بودند و در راءس ایشان سرور ، امیر و رهبرشان علی - علیه السلام - قرار داشت تربیت شده اسلام بودند و در تعالیم آن ذوب شده بودند و به چیزی جز رضای خدا سبحان ، ظهور دین و پیروزی حق اهمیت و بها نمی دادند ، خشم نمی کردند جز برای خدا و خشنود نمی شدند جز برای رضای

او هر چند متحمل سختی و دشواری می شدند . در حالی که امیرالمؤ منین علی - علیه السلام - هجوم به خانه اش و کتک زدن همسرش را که دختر رسول الله - صلی الله علیه و آله - بود و ساقط کردن جنین و مصادره اموال او و جسارتها و مصائب بسیار دیگر را که مشهور و در کتب مسطور است - حتی روایت شده که عثمان شخصا حضرتش را زد (97) - تاب آورد و تحمل کرد . . . می بینیم همان حضرت که استعداد تحمل آن همه را نشان داد بعد از بیست و پنج سال تحمل ظلم ، شمشیر بر می کشد و در جنگها سختی که دهها هزار نفر را قربانی ساخت وارد می شود . این نیست جز بدان سبب که نخست رضای خدای سبحان را در سکوت دیده و بدان رضا داده بود و زبان حالش این بود که : ((تا زمانی که سلامت امور مسلمانها و مقدراتشان اقتضاء کند با سلم و مدارا رفتار می کنم)) . اما در دوره بعد ، عمل به تکلیف شرعی را در جنگ می بیند و در انجام آن ، تردید و سستی به خود راه نمی دهد .

در مورد این دسته از اخبار برگزیده از یاران آن حضرت - علیه السلام - نیز وضع به همین منوال بوده است و آنها نیز جز بدانچه که رضای خدای سبحان ، ظهور دین و صلاح مسلمین را در آن می دیده اند اقدام نمی کرده اند .

ب - علی - علیه الصلاه والسلام - و یاران گرامی

آن حضرت - رضوان الله علیهم - معتقد بودند که از نظر اسلام مبارزه برای مبارزه (یعنی مبارزه فاقد انگیزه مشروع) مردود است و به معنای ناتوانی ، شکست و گریز از رویارو شدن با واقعیت و تحمل مسؤ ولیت می باشد ؛ زیرا این گونه معارضه و مبارزه زیانبار ، نابود کننده و محکوم است .

همچنین این برگزیدگان منافع و خواسته های شخصی خود را در حکومت نمی دیدند و جستجو نمی کردند تا به خاطر آن و در راه آن همه چیز را قربانی کنند بلکه ایشان در حکومت مسؤ ولیت و فرصتی می دیدند تا با خدمت به بندگان خدا و رعایت و هدایت ایشان خشنودی خدای سبحان را به دست آورند .

و همچنین از دیدگاه اینان ((مثبت گرایی)) اساس زندگی ، مبنای عمل و راه رهایی است و حتی در مواردی که به ظاهر ، مواضع منفی اتخاذ می کرده اند از موضع مسؤ ولیت و ناشی از ((مثبت گرایی)) سازنده و خیرخواهانه بوده و به عنوان شیوه ای برای هموار کرده مشکلات و از بین بردن موانع از طریق اقدام عملی بدان روی می آورده اند .

بدین جهت می بینیم امیر المؤ منین - علیه السلام - که ناگواریهای بسیاری را چشید ، حقش غصب شد ، به خانه اش هجوم کردند و همسرش را از میراث و عطای پدرش (فدک) محروم ساختند و از جانب زمامداران اهانتها و بدیهای بسیاری در حق حضرتش روا داشته شد و همگان متوقع بودند که با آنها که حقش را غصب کردند و - به تعبیر

خود آن حضرت - مقام و منزلت رفیع او را کوچک کردند و برخورد کاملا منفی داشته باشد بر خلاف این توقع و تصور به ایجاد روابط تقریبا عادی با همان غاصبان اهتمام می ورزد و در بسیاری از مسائل - تا حد مشخصی - با آنان مشارکت و همکاری و برایشان خیر خواهی می کند و در هر فرصتی درباره هر موضوع کوچک و بزرگی نظر اسلام اصیل را به دست می دهد و هر جا که نصرت دین و خیر و صلاح مسلمین باشد او دادن کمک کوتاهی نمی کند . . . هر چند شاید آنها هم چندان به دادن جواب مثبت به این کوششها علاقمند نبوده اند .

آن حضرت - علیه السلام - با این کلام ضابطه مسلک و شیوه خود را بیان می فرماید :

((به خدا سوگند ، مادام که به امور مسلمین آسیب نرسد و ستمی جز تنها بر من نباشد مسالمت می کنم تا به پاداش این (صبر و تحمل) برسم و از مال و منالی که شما برای نیل بدان مسابقه گذاشته اید زهد و دوری نمایم)) . (98)

اما این همکاری و مشارکت آن حضرت - علیه الصلاه والسلام - تواءم بوده است با محافظت و مداومت بر خط رسالتش و استمرار در اظهار مظلومیت و شکوه و شکایت از انحراف آن جمعیت از راه راست و مخالفت آنها با پیامبر- صلی الله علیه و آله - .

آری این مشارکت مشارکت سازنده و در خط رسالت و برای خدمت به آن بوده است . اما وقتی که مشارکت و همکاری تاءیید و

امضای اقدامات نامشروع حکومت و سبب یا بگو عامل زمینه ساز تثبیت انحراف و زیاد شده فاصله از خط اسلامی اصیل باشد و در جایی که انسان به صورت ابزاری در دست حکومت در می آید و برای تحکیم انحرافات و توجیه خطاکاریها آن مورد بهره برداری قرار می گیرد یا با مشارکت آنها حکومت چهره ای مقبول و مشروع از خود ارائه می دهد و در ورای آن به هر گونه فساد ، ظلم و بی دینی می پردازد مشارکت و همکاری ، خیانت به امت ، دین و انسانیت انسان خواهد بود هر چند شخص شرکت کننده شریف و کریم و در رفتار شخصی و ملکات نفسانی بی انحراف و خطا باشد .

از این روست که می بینیم ائمه - علیهم السلام - نه فقط در حکومت اموی و عباسی مشارکت ننموده و دست یاری به سوی آنها دراز نمی کند . بلکه حتی کمترین کمک بدانها یا کمترین تاءیید از آنها را از گناهان بزرگ و جرائم مهم که سهل انگاری و چشم پوشی در مورد آنها امکان ندارد می دانند حتی اگر این تاءیید در این حد باشد که انسان شترهای خود را به حاکم اجاره بدهد تا با آنها به حج برود کاری که لازمه آن اینست که موجز به زنده ماندن حاکم جائز تا پایان مدت اجاره متمایل باشد ! . (99)

ج - در صدر اسلام که زمان پایه گذاردن ، تثبیت و تعمیق ارزشها و مفاهیم حق و بنیادین بوده و می بایست در آن هنگام مبانی و اصول ، استوار می گشت و معتقدات ریشه گرفته تکون

می یافت - امری که مستلزم طرح و تثبیت عقاید صحیحه و محافظت از آنها و رد نفی عقائد ناصحیح بود - هرگونه انحراف یا سهل انگاری ، بر اصل و اساس اسلام و مفاهیم و مبانی آن اثر سوء می گذاشت و این اثر سوء در یک نسل یا یک امت محدود نمی شد بلکه دامنه آن به همه اعصار و ازمنه کشیده می شد .

این وضعیت و موقعیت ، وجود شخصیتی قوی ، کارآمد ، دارای خط و جهت روشن که تحت تاءثیر دیگران قرار نگیرد و کورکورانه تصمیمات حکومت را اجرا نکند بلکه هر چیز را با معیار حق و شرع بسنجد و بر این مبنا رد یا قبول کند ، ایجاب می کرد و ضروری می ساخت . آنگاه تاریخ وجود چنین شخصیتی را ثبت می کرد تا روزی فرا برسد که امت حوادث و رخدادهای گذشته را درک کند و بتواند هر موضوعی را در موضع خود قرار دهد و انگیزه ها را بیابد و شرایط برای شناخت اسلام حقیقی - هر چند به صورت تدریجی - آماده شود چنانکه آماده شده و می شود .

این مهم تحقق نمی یافت جز با مقداری نرمش و مسالمت در حدودی معین و به اندازه ای که اصول خط اصیل سیاسی از بین نرود و این جمعیت صالح و شایسته مستهلک نشود و اندیشه ها و دیدگاههایشان در جو حاکم را مغلوب خود سازند و در آینده - هر چند در دراز مدت - به عنوان حرکت بیدار و مسؤ ول شناخته شوند .

از آنجا که سیاست حکومتها در جهت

این بود که برای اهل بیت و یاران نکو کردار آنان که علمای امت و صحابه بزرگ رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - بودند و گفته های پیامبر گرامی - صلی الله علیه و آله - درباره آنان و فضل ، علم و تقوایشان اثر و نقش بزرگی در روی آوردن مردم به سوی آنان و بهره بردن و آموزش از ایشان و الگو قرار دادن آنان داشته است ، جایگزین و بدیلهایی به وجود آورند - در این راستا - حاکمیت و مشخصا قریشی ها تلاش کردند مردم اهل بیت و همه بهترین ها از یاران ایشان و صحابه رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - را فراموش کنند تا دیگرانی که با مقاصد او اعمال حکومت هماهنگ و سازگار باشند جای آنها را بگیرند ، از این رو حداکثر تجلیل و تمجید را از این جایگزینها به عمل می آورند تا این باور را به وجود آورند که فقط همین شخصیتها ، بزرگان و سردمداران اسلامند و بس هر چند در واقع این افراد جایگزین ، منحرف از اسلام و جاهل به احکام و دور از مفاهیم و تعالیم آن بودند .

تا آن جا این سعی و تلاش به عمل آمد که مردم اهل بیت را فراموش کردند شعله ایشان خاموش و آوا و آوازه شان قطع گردید . در آن جا که امیرالمؤ منین - علیه السلام - راجع به فتوحات سخن می گوید ؛ فتوحاتی که اگر مشارکت اختیار در آنها نبود برای اسلام و مسلمین شر و بال می شد

اما شرکت جستن ایشان در آن فتوحات برای بسیاری از غیر عرب فرصت این را فراهم کرد که با تعالیم اسلام آشنا شوند و حتی پس از گذشت زمانی نه چندان دراز ، دانشمندان ، فقیهان و اندیشمندان اسلام از میان همانها که - به طوری که بزودی خواهیم دید - حاکمیت در صدد برده گرفتن آنها و تصاحب اموالشان بود ظاهر گشتند ، حضرتش به این حقیقت اشاره نموده چنین فرموده است :

((. . . پس بر مردم معلوم شد که عده ای اشتهار یافته و دیگرانی گمنام گشته اند ما از آنها بودیم که یادشان فراموش شد و آتششان خاموش و آوا و آوازه شان منقطع گشت و روزگار پس از ما خورد و نوشید (کنایه از این که از یادها رفتیم) و سالها با آنچه در آنها روی داد گذشتند و بسیاری از آنها که می دانستند بمردند و بسیاری که چیزی نمی دانستند پدید آمدند)) . (100)

در این جا این اشاره بس که : مقام و منزلت امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - در میان امت آنچنان واضح و روشن بود که تقریبا احدی از آن بی خبر نبود و مسلمانان گفته ها و موضع گیریهای بسیاری از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - راجع به آن دو شنیده و دیده بودند اما علی رغم این همه و این که آن دو امام همام در حدود چهل یا پنجاه سال - یا بیشتر - بعد از رسول الله - صلی الله علیه و آله - زندگی کردند در روایات و نصوصی که

ما در دسترس شده باشد یا از فقه و معارف اسلامی چیزی از ایشان نقل شده باشد . در حالی که آن دو با مردم زندگی می کردند و با آنها معاشرت و معامله داشتند و مردم مقام ، موقعیت و حق ایشان را می دانستند .

جهل به اسلام و تعالیم آن تا بدانجا رسیده بود که امیرالمؤ منین - علیه السلام - از اسلام جز نامی و از دین جز صورت و شکلی را باقی نمی دانسته است . و بعضی دیگر تصریح کرده اند به این که از دین جز اذان چیزی باقی نمانده است . و سخنان مشابه دیگری که بخشی از آنها را در مقدمه کتابمان ((ʘ□□ĘŮمن سیره النبی - صلی الله علیه و آله -)) آورده ایم .

و خلاصه این که سیاست حکام و مشخصا قریش این بوده که اهل بیت - علیه السلام - را از صحنه دور کنند و در زمینه های مختلف برای آنها جایگزینهایی بتراشند . مصلحت اسلام ایجاب می کرد که با این سیاست مقابله گردد و ناکام گذارده شود و - دست کم - صدای اهل بیت و مردان خالص و مخلص اسلام که همان ندای دین و حق و خیر بوده باقی نگهداشته شود به نحوی که توده مردم که سعادتشان در شنیدن چیزی از پیامبرشان و شناختن پیام و کلام او بوده ، آن صدا را بشنوند . چرا باید مردم فقط از دست پرورده های حکومت و پیروان هواهای نفسانی و اغراض سیاسی و غیره از قبیل ((سمره بن جندب)) ، ((عمرو بن العاص)) ، ((کعب الاحبار))

، ((ابن سلام)) و ((ابوهريره)) ، ((وليد بن عقبه)) و غير اينها بشنوند و به غلط در فكر و ذهنشان جا بيفتد كه فقط اين افراد سمبل زنده تربيت اسلامى و منابع معارف و تعاليم اسلام هستند ؟ ! تا آنگاه با رجوع به فطرت و عقلهايشان بزودى بتواند علماى راستين و صالح را تميز دهند و بشناسند و از تزويرگران پيرو هوى و هوس و وعاظ السلاطين كه دست پروردگان حكومت و حكامند دورى گزينند .

آنچه گذشت در رابطه با صدر اسلام بود اما بعد از آن كه اسلام بنيانگذارى شد و معارف ، احكام و شرايعش روشن شد - چنانكه در زمان امويان و عباسيان چنين بود - مشاركت در حكومت جائر معنايى نداشت جز كمك به ظلم و انحراف و توجيه جرايم و خلافكارى هاى حكومت و حكام و نتيجه آن اين بود كه حكومت در پشت چهره هاى صالح مرتكب مفاسد خود بشود و را اتكاى به آنها اساس اسلام را از بين ببرد . بنابراين اين مشاركت در حكومت و دراز كردن دست يارى به سوى حكام حتى در حد اجاره دادن شتر به حاكم تا با آن به حج جايز نبوده است مگر آن كه موقعيت حساسى پيش آيد كه با مشاركت و همكارى ، خدمت بزرگ و مهمى به اسلام و مسلمين انجام شود مثل اين كه با مشاركت در حكومت از انقراض و ريشه كن شدن مؤ منين پيشگيرى شود و موجوديت آنان - هر چند در كمترين حد - محفوظ بماند حال يا فرد مشاركت كننده خود تصميم گيرنده باشد

و چنین مهمی را انجام دهد یا با قرار گرفتن در موقعیتی که از نقشه ها و توطئه های حکومت علیه مؤ منین مطلع شود ، اطلاعات ضروری کسب شود و امکان مواجهه و پیشگیری آگاهانه و مناسب و مقتضی فراهم گردد .

تا این جا راجع به سبب و فلسفه مشارکت سلمان و امثال او در حکومتی که مورد قبول آنها نبود توضیح داده شد . اما این که چرا حکام آنها را شرکت می دادند ؟ ظاهر اینست که اهداف و اغراض ناشایسته ای در کار بوده است . شاید مقصود آنها این بوده است که با شرکت دادن کسانی چون سلمان در حکومت ، آنها را ساکت کنند و از جبهه گیری و معارضه باز بدارند یا این که آنها را به حکومت آلوده کنند ، یا با استناد به عضویت آنها در حکومت ، حکومت خود را مشروع جلوه بدهند ، یا اغراض دیگری که ما در این جا در پی استقصاء همه آنها نیستیم و شاید آنچه که ، درباره اهداف ماءمون از این که امام رضا - علیه السلام - را ولی عهد خود ساخت بیان کرده ایم برای روشن شدن جواب به این سؤ ال فایده بخشد .

حتی ابن شهر آشوب گفته است : ((عمر ، سلمان را به امارت ((مدائن))ماءمور کرد و مقصود او این بود که سلمان را بفریبد سلمان چنین نکرد تا که از امیرالمؤ منین اجازه طلبید آنگاه رفت و در مدائن اقامت گزید تا وفات یافت . او در عبایی که داشت و نیمی از آن زیراندازش بود به

جمع هیزم می پرداخت . . . . (101)

باب دوم : سیاستها و پیامدها

فصل اول : رویاروی زورگویی

سرآغاز

تبعیض نژادی بدین معناست که بر اساس نژاد یا رنگ پوست و از این قبیل به کسی امتیازی داده شود و بر همین مبنا به دیگران ظلم شود یا از آن امتیاز محروم و ممنوع شوند . تبعیض نژادی امری زشت و ناپسند است که فطرت انسانی آن را رد و عقل و خرد آن را محکوم می کند و وجدان آدمی حتی وجدان کسانی که در عمل آن را به اجرا در می آورند و سعی می کنند آن را به شکل ظاهر فریب در آورند یا بدان رنگ تمدن بزنند آن را انکار می کند و از آن سرباز می زند .

تبعیض نژادی امری جدید و پدیده ای نو نیست بلکه امری بسیار قدیمی است و حتی در زمانی که یهود آن را یکی از تعالیم بنیادین دین خود شمرده مبنای برخورد رفتار خود با دیگران قرار دادند این پدیده ، متصف به صفت قداست گردید و جامه مشروعیت پوشید!

اسلام تبعیض نژادی را رد می کند

پیداست که دیدگاه واقعی اسلام به طوری که پیامبر گرامی - صلی الله علیه و آله و سلم - در حجه الوداع مقرر فرمود(102) اینست که هیچ عربی را بر غیر عرب برتری و فضیلتی نیست جز به تقوا و پرهیزگاری . و نیز آن حضرت - صلی الله علیه و آله و سلم - هر کس را که در اسلام (از پدر و مادر مسلمان) زاده شود عرب ، و هر کس را که به میل خود به اسلام درآید مهاجر شمرده است . (103) قسمت اول که معیار ((عرب)) بودن را بیان می کند از امام باقر -

عليه الصلاه و السلام - نیز روایت شده است . (104) و از ابوهریره روایت شده که مرفوعا از پیامبر روایت کرده : هر کس به عربی سخن بگوید عرب است و هر کس پدر و مادرش مسلمان باشند عرب است . (105)

و از رسول الله - صلی الله علیه و آله - روایت شده که روز فتح مکه بر منبر شد و فرمود : ((ای مردم ! خداوند کبر و نخوت جاهلیت و فخر فروشی با پدران را از میان شما برداشت آگاه باشید که شما از ((آدم)) هستید و آدم از گل بود ، همانا بهترین بندگان خدا بنده ای است که از او پروا کند . عرب بودن به پدر عرب داشتن نیست ، بلکه عربی سخن گفتن است با زبان . پس هر کس کرده اش او را به جایی نرساند حسب و نسبش او را نمی رساند . . . (106)

و بزودی در جواب رسول الله - صلی الله علیه و آله - به قیس بن مطاطیه خواهد آمد که فرموده است : ((هر کس به عربی سخن گفت : رسول الله - صلی الله علیه و آله - دو غلام داشت یکی حبشی و دیگری قبطی ، روزی آن دو به هم دشنام داده یکی به دیگری گفت : ((ای حبشی !))و دیگری گفت : ((ای قبطی !)) رسول الله - صلی الله علیه و آله - بدانان فرمود : ((چنین مگوييد شما دو نفر از آل محمد هستید)) . (107)

و خداوند تعالی فرموده است : ((ای مردم ! ما شما را از نر و ماده آفریدیم و

گروهها و قبایل قرارتان دادیم تا یکدیگر را بشناسید همانا گرامیترین شما پرهیزکارترین شماست)) . (108)

و پیشتر دانستیم که پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - راجع به سلمان فارسی فرمود : ((سلمان از ما خاندان است)) . و نقل شده که حضرتش صحابه را از این که بگویند ((سلمان فارسی))نهی نمود و فرمود : بگویید : ((سلمان محمدی)) . و موضع گیریها و گفته های دیگری که بر این معنا (که تقوا ملاک کرامت است و نه نژاد و . . .) اشعار یا تصریح دارند و هیچ راه تاءویل ، توجیه و بازی با آنها وجود ندارد ، این ادله و شواهد بسیار زیادند و در این مختصر قابل جمع و احصاء نیستند .

تبعیض نژادی و نقش اراده انسان

پیداست که تبعیض نژادی که به معنای اعم عبارت از این است که : نژاد ، رنگ نا طبقه اجتماعی و امثال آن مبنای امتیاز و برتری بین بنی آدم باشد و بر پایه آن یک عده شایسته امتیازی باشند و به آنها داده شود و دیگران شایسته شناخته نشوند و از آن محروم گردند امری است که خرد از آن سرباز می زند ، فطرت انسانی آن را رد می کند و وجدان آن را محکوم می سازد ؛ زیرا انسان گرانبهاترین موجود هستی است چرا که همه چیز برای او آفریده شده و مسخر اوست . بنابراین صحیح نخواهد بود که انسانیت و کرامت انسان را در مقابل هر چیز دیگری هر چند ارزشمند باشد - چه رسد به این که بی ارزش و ناچیز باشد از قبیل رنگ

، نژاد ، منطقه جغرافیایی و . . . قربانی کنیم .

علاوه بر این ، رنگ یا نژاد او امور اختیاری که در پیدایش آنها اراده انسان نقش والایی که به خاطر آن آفریده شده و در دست یافتن به خصایص و کمالات انسانی او را به جلو سوق می دهند . چنانکه رنگ و نژاد مشکلی از مشکلات انسان را حل نمی کنند و هیچ نقشی در غلبه یافتن انسان بر سختیها ، رنجها و از بین بردن موانعی که بر سر راه پیشرفت او به سوی هدف تعیین شده اش پدید می آیند ایفاء نمی کنند . و همچنین رنگ و نژاد نقشی در سعادتمند شدن انسان در زندگی نداشته ، سبب لذت بردن از زندگی نبوده ، شادی و ناشادی و امیدواری یا فداکاری - و از این قبیل - را نمی انگیزند .

از این رو طبیعی بود که اسلام ، دادن امتیازات و برتر دانستن بعضی بر بعض دیگر را بر پایه نژاد یا رنگ یا اموری دیگر از این قبیل که انسان در آن امور اختیاری ندارد و اراده او در نقش و اثری ندارد ، رد کند . در مقابل ، اسلام برتری انسانها بر یکدیگر را در امری قرار داده است که اولا : نقش اساسی در تکامل انسانها و تحقق سعادت آنها دارد و در پیشرفتشان به سوی هدف والایی که دارند مؤ ثر است . و ثانیا : امری است در اختیار و اراده انسان که می تواند بدان دست یابد و می تواند بدان دست یابد و می تواند به دست نیاورد و

آن عبارتست او ((پرواپیشگی)) ، کردار شایسته ، خصلتهای برتر ، دانش سودمند و بهره دهنده .

حق تعالی فرموده است : ((گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست)) . (109)

و فرمود است : ((آیا کسانی که می دانند به کسانی که نمی دانند برابرند ؟)) . (110)

و فرموده : ((آیا ندیدی چگونه خداوند مثل آورد کلمه طیبه را چون درخت پاک . . .)) . (111)

و فرموده : ((و مثل کلمه خبیثه چون درخت پلیدی است که (ریشه استوار ندارد و) از سطح زمین کنده شود)) . (112)

و فرموده : ((از مؤ منان کسانی که بدون زیان (بیماری و نقص جسمانی) به جهاد برنخاستند با جهاد کنندگان در راه خدا برابر نیستند)) . (113)

و فرموده : ((بگو خبیث و طیب (پلید و پاک) برابر نیستند . هر چند از فراوانی پلید تو شگفت آید)) . (114)

و آیات دیگری که مجال آوردن آنها نیست .

و از رسول الله - صلی الله علیه و آله - روایت شده که فرمود : ((عربی را بر عجمی ، عجمی را بر عربی ، سیاهپوستی را بر سرخپوستی و سرخپوستی را بر سیاهپوستی برتری نیست جز به پرهیزگاری)) . (115)

در صورتی که اینها که گذشت خاستگاه و منشاء برتری بر دیگران و کسب نشانها و امتیازات باشد ، برتری جویی انسان را به کمال سوق می دهد و سبقت جویی را به سوی آنچه خیر و صلاح و فلاح است جهت می دهد ((پس به سوی خیرات از یکدیگر پیشی گیرید))(116) و ((به سوی بخششی از جانب پروردگارتان و بهشتی

که به پهناوری آسمانها و زمین است شتاب کنید))(117) و ((برخی از ایشان پیشی گیرنده به سوی خیراتند)) . (118)

آری این حرکت حرکتی است طبیعی و هماهنگ با فطرت سلیم و ناب انسانی و سازگار با آرمانهای حقیقی و گسترده انسان .

پیامدهای منفی آشکار

از جمله پیامدها و نتایج اولیه تبعیض نژادی بر اساس طبقه اجتماعی ، خون ، رنگ پوست ، نژاد ، زبان ، سرزمین و از این قبیل ، عبارتست از پیدایش گرایشهای کینه آمیز بین مردم و پایمال شدن ارزشها و کرامتهای انسانی بدون هیچ وجه معقول و مقبولی و تضییع حقوق انسانی آنها بی هیچ علت و سببی و رفتار آنها با یکدیگر به صورتی که هیچ دین ، عقل و وجدانی بر آن صحه نمی گذارد .

به جای این که مؤ منان برادر باشند ، در خیرات یاری یکدیگر کنند ، روح دوستی و همبستگی در بین آنها حاکم باشد و در چیرگی بر سختیهای زندگی و دفع و رفع شداید به یکدیگر نیرو بخشند و مکمل هم باشند و موجب توانمندی ، عزت و سعادت یکدیگر باشند . . . . به جای این که همه ، پشت به هم کرده دشمن یکدیگر شده اند ، هر گروه در جهت نابود کردن و به چنگ آوردن قوا و امکانات دست به کار می شود و روح کینه و خصومت بین آنها حاکم می شود . و رنگ ، نژاد ، زبان ، طبقه و . . . . وسائلی می شوند که در جهت تجزیه و فروپاشی مردم - به جای گردآوردن و وحدت بخشیدن به آنها -

مورد بهره برداری قرار می گیرند . به این صورت که بر نقاط افتراق و تمییز ناچیز و بی نتیجه ، انگشت گذارده می شود و بر نقاط اشتراک و یگانگی چشم فرو بسته تجاهل می کنند ، در حالی که نقاط اشتراک شایسته توجه و اهتمام هستند ، چرا که این مشترکات ، والا ، سودمند ، و صحیح بوده اصالت بیشتری دارند و در تکامل و تعالی انسان و مغلوب ساختن موانعی که در راه حیات انسان پدید می آیند مؤ ثرترند .

سلمان رویاروی تبعیض نژادی

1 - مالک از زهری و او از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت کرده که گفت : ((قیس بن مطاطیه))نزد جمعی که سلمان فارسی ، صهیب رومی ، و بلال حبشی در میان آنها بود آمد و گفت : قبیله اوس و خزرج به یاری این مرد (پیامبر) برخاسته اند . این (سلمان) را چه می شود ؟ (چرا سلمان این چنین مقام و موقعیت یافته ؟) پس معاذ بن جبل یقه او را گرفت و او را نزد پیامبر - صلی الله علیه و آله - برد و آن حضرت را از آنچه او گفته بود با خبر ساخت . آنگاه رسول الله - صلی الله علیه و آله - برخاست و در حالی که عبایش بر زمین کشیده می شد (با هیجان و شتاب) به راه افتاد تا به مسجد رسید آنگاه مردم به اجتماع در مسجد فرا خوانده شدند (پس پیامبر - صلی الله علیه و آله - حمد خدا را کرد و بر او ثنا گفت . .

.) و فرمود : ای مردم ! خدا یکی است ، پدر یکی است و عربیت از پدر یا مادر به شما نرسیده بلکه عربیت یک زبان است و هر کس بدان زبان سخن بگوید((عرب است . . .)) . (119)

2 - و نیز مالک از ابوهریره روایت کرده که گفت : در حالی که قریش در مجلس رسول الله - صلی الله علیه و آله - گرد آمده بودند سلمان فارسی وارد جمع آنها شد یکی از قریشیان رو بدو کرده گفت : حسب و نسب تو چیست ؟ و چگونه جراءت کردی به مجمع قریش درآیی ؟ سلمان به او نظر افکند و سپس چشم پایین انداخت و گریه کرد و به آن شخص گفت : ((از حسب و نسبم پرسیدی ، از نطفه ای نجس آفریده شدم و امروز باید اندیشه کنم و عبرت بگیرم و فردا مرداری بدبو خواهم بود . پس آن هنگام که هنگام که نامه های اعمال باز شوند ، ترازوها نصب گردند ، مردم برای صدور حکم فرا خوانده شوند و اعمال من در ترازوی سنجش قرار گیرد ، اگر زیاد خواهم بود این است حسب و نسب من و همگان)) .

آنگاه پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود : ((سلمان راست گفت هر که می خواهد به مردی بنگرد که دلش نورانی گشته به سلمان بنگرد . (120)

به نظر می رسد که این قضیه بسیار شبیه است بدانچه که بزودی نقل خواهد شد و در آن سبب این که پیامبر اکرم - صلی

الله علیه و آله - فرمود : ((سلمان از ما خانواده است))آمده اما این عبارت در این جا نیامده است . ولی مناسب اینست که پیامبر اکرم این عبارت را در همین قضیه فرموده باشد چرا که طبیعی است که رسول الله - صلی الله علیه و آله - از سخن آن مرد قریشی تندخو به خشم آید و با بیش از عبارت ملایم و نرمی که در آخر این روایت آمده سلمان را یاری کرده باشد .

3 - همچنین مالک از طریق بیهقی و عبدالرزاق از قتاده روایت کرده که گفت : ((بین سعد بن ابی وقاص و سلمان کدورت و اختلافی بود به هنگامی که آن دو در مجلس حضور داشتند سعد به یکی از حضار گفت : نسب خود را بازگو و او نسب خود را بیان کرد ، به دیگری نیز چنین گفت او نیز نسب خود را بیان کرد تا نوبت به سلمان رسید به سلمان گفت : ای سلمان ! نسب خود را بیان کن . سلمان گفت : ((من برای خود جز اسلام پدری نمی شناسم من سلمان فرزند اسلام هستم)) . این ماجرا به گوش عمر رسید و او در مجلسی به سعد گفت : نسب خود را بازگو . سعد که گویا مقصود عمر را دانسته بود از او خواست او را معاف سازد اما عمر رهایش نکرد تا نسب خود را بازگو کرد . آنگاه به دیگری چنین گفت تا نوبت به سلمان رسید سلمان گفت : ((خدا با اسلام بر من انعام فرمود پس من فرزند اسلام هستم)) . پس

عمر گفت : قریش می داند که در جاهلیت ، خطاب (پدر عمر) گرامیترین آنان بود اما با این حال من می گویم من عمر فرزند اسلام هستم برادر سلمان هستم برادر سلمان ابن اسلام . به خدا قسم اگر به خاطر اسلام نبود آن چنان کیفرت می کردم که به گوش مردم شهرهای دور برسد . . .))(121)

4 - روایتی دیگر نقل شده است که بنابر آن ، شخصی در صدد تحقیر و سبک کردن او بر آمده و رسول الله - صلی الله علیه و آله - او را یاری کرده و منطق جاهلی و تعصب قومی را صریحا محکوم نموده است . روایت چنین می گوید :

((روزی سلمان فارسی - رضی الله عنه - به مجلس رسول الله - صلی الله علیه و آله -وارد شد حضار برای او احترام به حق او و سالخوردگیش و بخاطر اختصاص و انتسابش به مصطفی او و آل او - صلوات الله علیهم - او را تعظیم کرده در صدر مجلس جا دادند . عمر داخل گردید و سلمان را دید و گفت : ((این عجمی بالا نشسته در بین عرب کیست ؟)) پس رسول الله - صلی الله علیه و آله - بر فراز منبر رفته خطبه خواند و فرمود :

مردم از زمان آدم تا امروز همچون دندانه های شانه (برابر) هستند .

عربی را بر عجمی و سرخپوستی را بر سیاهپوستی برتری نیست جز به پرهیزگاری ، سلمان دریایی است که پایان نمی پذیرد و گنجی است که تمام نمی شود . سلمان از ما اهل بیت است

. . .))(122) .

چند جای درنگ :

اول : سلمان منا اهل بیت :

شاید این روایت اخیر دور از حقیقت نباشد چرا که عمر بن خطاب علنا عرب را بر عجم برتری می داد و در زمان خلافتش سیاست او در همین جهت بود و قصه سرباز زدنش از دادن به سلمان بزودی می آید و - ان شاء الله تعالی - در فصلی مستقل به گوشه هایی از سیاستهای او در مقابل غیر عرب اشاره خواهیم کرد . . . و بدین لحاظ ، ما این روایت را دور از حقیقت می دانیم که می گوید : سبب این که رسول الله - صلی الله علیه و آله - کلام معروف خود ((سلمان منا اهل البیت))را فرمود این بوده که به هنگامی که مسلمانان مشغول حفر خندق بودند و پیامبر اکرم هر ده نفر را ماءمور حفر چهل ذراع کرده بود ، چون سلمان در کار قوی بود مهاجران و انصار هر یک احتجاج کرده :

مهاجران گفتند : سلمان از ماست .

و انصار گفتند : سلمان از ماست .

رسول الله - صلی الله علیه و آله - فرمود : ((سلمان از ما اهل بیت است)) . (123)

و نیز این روایت را بعید از حقیقت می دانیم که می گوید : موقع حفر خندق مسلمانها شعر می خواندند جز سلمان . پیامبر - صلی الله علیه و آله - که چنین دید از خدا خواست که زبان سلمان را اگر چه به گفتن دو بیت شعر بگشاید . پس آنگاه سلمان سه بیت شعر انشاء کرد :

مالی لسان فاقول شعرا

اسال ربی قوه و نصرا

علی عدوی و عدو الطهرا

محمدا المختار حاز الفخرا

حتی انال فی الجنان قصرا

مع کل حوراء تحاکی بدرا(124)

پس مسلمانان به هیجان آمدند و هر قبیله ای گفت : ((سلمان از ما خانواده است)) . (125) آری ما این دو روایت را بعید می شماریم و روایت سابق الذکر را صحیح می دانیم چرا که روش و شیوه خلیفه دوم در رفتارش با غیر عرب و روح خصومتی که که نسبت به آنها داشته و منشاء موضعگیریهای منفی و شدید او علیه آنها بوده - و ان شاء الله در فصلی جداگانه به بیان آن می پردازیم - شناخته شده و معلوم است .

علاوه بر این آنچه که در آن دو روایت به عنوان علت و سبب صدور جمله جاودانه ((سلمان منا اهل البیت)) حکایت شده بیش از یک امر عادی و حتی ناچیز نیست و این چنین اموری بی اهمیت نمی تواند اتخاذ چنان موضعی و گفتن آنچنان کلامی توسط رسول الله - صلی الله علیه و آله - را توجیه کند . و شاید مقصود از نقل این روایات و ذکر چنین اموری به عنوان سبب صدور آن سخن معروف ، این بوده که از ارزش و اعتبار این نشان بزرگ که رسول الله - صلی الله علیه و آله - سلمان را بدان مشرف و مفتخر فرموده بکاهند ؛ زیرا بنابراین اول ، بیش از این نبوده است که چون قدرت بدنی سلمان در حفر خندق موجب رقابت گروههای مختلف شده هر دسته ای او را از خود می

شمرد و جمله ((سلمان منا اهل بيت))ناظر بر همين معنا بوده است . و به اين ترتيب ؛ اين جمله ارزش ، اهميت و واقعيت خود را از دست مى دهد و نمى تواند اهميت و اعتنايى را كه در سخنان ائمه اهل بيت - عليهما السلام - به اين جمله افتخار آفرين ابراز شده بر واقعيت و صدق آن در مورد سلمان تاءكيد گرديده توجيه و تعديل كند .

احتمال وجود چنين غرضى در مورد روايتى كه بنابر آن ، سبب صدور عبارت رسول الله - صلى الله عليه و آله - تنازع مردم در انتساب سلمان به خود ، پس از آن كه شعر گفت بوده است نيز مى رود ؛ زيرا صدور آن عبارت ، از رسول الله - صلى الله عليه و آله - به چنين مناسبتى به اين معناست كه سلمان به خوبى به زبان عربى سخن گفته است و به همين جهت شايسته اكرام و احترام گرديده نه به لحاظ علم يا دينداريش يا صفات و خصال نكو و شايسته ديگرى كه داشته است .

اثبات عصمت براى سلمان در سخن يک حنبلى !

محيى الدين ابن العربى حنبلى گفته است :

((جز شخص مطهر به اهل بيت قرين نمى شود ؛ زيرا كسى كه به ايشان اضافه مى شود مشابه و همانند آنهاست و ايشان جز كسى را كه به طهارت و تقديس او حكم شده به خود نمى افزايند . بر اين اساس اين كه رسول الله - صلى الله عليه و آله - درباره سلمان فرمود است : ((سلمان از ما اهل بيت است))گواهى

آن حضرت - صلی الله علیه و آله - است به پاکی سلمان و عصمت و مصونیت الهی او ؛ زیرا معنای این کلام این نیست که سلمان از جهت نسب و به طور حقیقی جزو اهل بیت است ؛ زیرا اتصال و انتساب سببی جز از راه خود حاصل نمی شود . بنابراین سلمان جزو اهل بیت است به نحو تنزیلی و به لحاظ تشابه او با اهل بیت در بعض - یا تمام - صفات ایشان ؛ صفاتی که می تواند او را در شمار کسانی که به آنها الهام می شود قرار دهد .

خداوند برای اهل بیت به پاک شدن و زوال رجس و پلیدی از ایشان گواهی داده پس ایشان مطهر بلکه عین پاکی هستند و به نص (آیه تطهیر) دانسته شده اند و بدون تردید سلمان هم از آنهاست . و از توانمندترین کسان بر ادای این حقوق بود و رسول الله - صلی الله علیه و آله - درباره او فرمود : ((اگر ایمان در ثریا باشد مردی از فارس بدان دست خواهد یافت)) .

و به سلمان اشاره فرمود . (126)

دوم : دفاع عمر از سلمان :

در سومین روایتی که نقل شده آمده بود که عمر در مقابل سعد از سلمان حمایت کرد . این مطلب از دو جهت شگفت آور است :

اول این که : بنابر این روایت ، عمر در مقام دفاع از سلمان گفته است پدرش خطاب عزیزترین فرد قریش در جاهلیت بوده است . اما در جلد دوم از کتابمان ((الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله

)) ص 59-58 و 96-100 گفته ایم که این سخن صحیح نیست و خاندان آنها کوچکترین و خوارترین خاندانها در قریش بوده است .

خاندان بنی عدی در جاهلیت

در اثبات عدم صحت سخنی که - بنا بر روایت مذکوره - عمر درباره پدر خود همین بس که بگوییم :

الف : گفته اند : در بنی عدی اصلا سیدی (بزرگی) نبوده است . (127)

ب : عمر بن خطاب خود اعتراف کرده گفته است : ((ما خوارترین قوم بودیم و خدا ما را با اسلام عزت داد)) . (128)

ج : در نامه ای که معاویه برای زیاد بن ابیه نوشته و به ذکر امر خلافت پرداخته می گوید : ((لکن خداوند آن را (خلافت را) از میان بنی هاشم بیرون برد و آن در میان بنی تیم بن مره (قوم ابوبکر) قرار داد و سپس از آن قوم نیز خارج نموده و در بنی عدی بن کعب (قوم عمر) قرار داد در حالی که قریش هیچ طایفه ای از این دو طایفه خوارتر و ذلیلتر نبود . . .)) (129)

د : به هنگام فتح مکه چون ابوسفیان عمر بن خطاب را دید که صدای خود را بلند کرده گفت : ((به خدا قسم پس از ناچیزی و خواری ، کار بنی عدی بالا گرفته است . . . .))(130)

ه : وعوف بن عطیه گفته است :

و اما الاءلاءمان ، بنو عدی

و تیم حین تزدحم (131) الاءمور

فلا تشهد بهم فتیان حرب

و لکن ادن من حلب و عیر (132)

بنابراین ناگزیر هستیم درباره وصفی که عمر - در این روایت - از پدر خود

کرده بگوییم : این وصف و تمجید از باب افتخار به امری نسبی بوده است ؛ مثلا شاید پدر عمر از نیکان سعد گرامی تر و عزیزتر بوده یا این که عمر از هیبت خلافت و جلال خود استفاده کرده و برای این که سلمان و دیگرانی را که با منطق غیر اسلامی خود کرده بخصوص که مطمئن بوده سلمان که در زمان جاهلیت و اوایل بعثت خارج از منطقه عربی زندگی می کرده در این زمینه حقیقت امر را نمی داند . و بعلاوه عمر می دانسته که کسی جراءت نمی کند در رد سخن او کلمه ای بگوید و گفته او را ابطال کند .

و نیز محتمل است که به منظور دفع شبهه و اعتراض در مورد موضعگیریهای دیگر عمر نسبت به سلمان خصوصا و غیر عرب عموما ، این عبارت (و به طور کلی دفاع عمر از سلمان در مقابل سعد) در روایت گنجانده شده باشد . و خدا دانای به حقیقت حال است و بازگشت همه چیز به سوی اوست .

منافات ((دفاع از سلمان))با سیاستهای عمر

دوم این که : در آن روایت آمده است که عمر ، سعد را به علت تلاش او در تحقیر سلمان محکوم ساخت و مورد اعتراض قرار داد . چنین امری با سیاستها و مواضعی که عمر در مقابل غیر عرب و حتی در مقابل شخص سلمان اتخاذ کرده و از تزویج دختر خود به او که دخترش را خواستگاری کرده بود به این علت که عرب نیست خودداری کرد ، سازگار و هماهنگ نیست . به خواست خدا در فصلی مستقل گوشه هایی از سیاستهای عمر در

این زمینه را خواهیم آورد .

بنابراین ، مهم انیست که به نظر می رسد این روایت ؛ مواضع معروف و شناخته شده خلیفه دوم در مقابل غیر عرب که مقتضای آن مواضع ، محرومیت غیر عرب از بسیاری از حقوق انسانی و اسلامی بود منافات دارد . اما در این خصوص می توان گفت : طبیعی بوده که خلیفه در اوایل کارش به اعمال این گونه سیاستهای خود اقدام نکند و از علنی ساختن آنها خودداری نماید تا امر و حکمش استحکام و ثبات پیدا کند خصوصا که اعلان و اعمال این سیاستها مادام که ضرورتی ایجاب نمی کرد ، دلیل و انگیزه ای نداشت چرا که در آغاز کار او ، فتوحاتی صورت نمی کرد ، دلیل و انگیزه ای نداشت چرا که در آغاز کار او ، فتوحاتی صورت نگرفته بود و بین عرب و غیر عرب تماس و اصطکاکی به وجود نیامده بود و از طرف دیگر کسانی مانند سلمان فارسی ، بلال حبشی و صهیب رومی در زمان رسول الله - صلی الله علیه و آله - در میان مسلمانان موجودیت یافته بودند و موجودیت آن از جانب شخص آن حضرت - صلی الله علیه و آله - مورد قبول و تاءیید قرار گرفته و به صورت واقعیتی انکارناپذیر در آمده بود .

علی هذا می بایست عمر در آن مرحله و مقطع ، از تجاهر و تظاهر به آن گونه دیدگاههایشان پرهیز کند و در مقابل سعد آن چنان موضعی اتخاذ کند بخصوص در تاءیید سلمان ((محمدی))که از احترام و ارزش بسیاری نزد توده مردم بویژه نزد صحابه

پیامبر - صلی الله علیه و آله - برخوردار بود و بعلاوه نزد اهل بیت و شخص امیرالمؤ منین - علیه السلام - موقعیت و جایگاه مخصوصی و جایگاه مخصوصی داشت . برای نشان دادن منزلت و موقعیت والایی که سلمان بر اثر کارهای برجسته خود در نتیجه آنچه رسول الله - صلی الله علیه و آله - درباره او فرموده بود داشت ، همین بس که یادآور شویم موقعی که به دمشق رفته بود : ((. . . نماز ظهر را اقامه کرد و سپس خارج گردید و مردم نیز خارج شده به دیدار و ملاقات او می رفتند آنچنانکه خلیفه دیدار می شود . ما او را پس از آن که نماز عصر را برای اطرافیان خود امامت کرده و به راه افتاده بود دیدیم ، ایستادیم و به او سلام کردیم و هیچ شریفی (بزرگی) نماند که او را به ورود در منزل خود دعوت نکند))(133)

همچنین هنگامی که سلمان به مدینه رفت ، عمر به مردم گفت : ((خارج شویم از سلمان استقبال کنیم)) . پس مردم با او از شهر خارج شده به ارتفاعات مدخل شهر رفتند . ما چنین رفتاری را از عمر در مورد هیچ یک دیگر از کارگزارانش یا کسی دیگر از اصحاب رسول الله - صلی الله علیه و آله - سراغ نداریم . علی رغم این که سلمان به آنچه در سقیفه گذشت معترض بود و این جمله او - به فارسی - که درباره ماجرای سقیفه گفت : ((کردید و نکردید))معروف و مشهور است . (134) معنای این جمله اینست که :

کاری انجام دادید (بیعت گرفتن برای ابوبکر) اما گویی هیچ کاری نکردید ؛ زیرا آنچه کردید کار بجایی نبود مثل این که به کسی کار بیهوده ای انجام می دهد گفته می شود : کاری نکردی . (135) و نیز بزودی می آید به هنگامی که پسر عمر و عمرو عاص در پی چاره ای بودند که سلمان را از خواستگاری دختر عمر منصرف کنند ابن عمر به عمرو بن عاص گفت : ((او سلمان است و موقعیتش در اسلام معلوم)) .

از همه اینها گذشته شاید گفتن عمر چنین سخنی را (سلمان منا اهل البیت) که با مواضع و دیدگاههای خلیفه دوم سازگار نیست ناشی از آن بوده که معتقد بوده است لازمه یک سیاست و موضع ، اعلام و اظهار آن نیست . بنابراین موقعی که اظهار و اعلام ، به موضع و دیدگاه آسیب و زیان برساند باید - فعلا - بر آن سرپوش نهاد و عندالاقتضاء آن را تجاهل و انکار و حتی تقبیح و محکوم کرد ، روشی که منطق سیاسی کسانی است که اهل دنیایند و از حکومت به عنوان ابزار و وسیله نیل به خواستها و اهداف شخصی یا قومی یا گروهی بهره برداری می کنند .

و بالاخره :

روایتی نقل شده که در آن آمده است : ((در حیات رسول الله - صلی الله علیه و آله - عمر بن خطاب از سلمان پرسید تو کیستی ؟ ! (حسب و نسبت چیست ؟) سلمان گفت : من سلمان بن عبدالله (فرزند بنده خدا) هستم . گمراه بودم خداوند به

وسیله محمد - صلی الله علیه و آله - هدایتم کرده تهیدست بودم خداوند به وسیله محمد - صلی الله علیه و آله - بی نیازم کرد ، برده بودم خداوند به وسیله محمد - صلی الله علیه و آله - آزادم کرد اینست حسب و نسب من)) . آنگاه از این پرسش (تحقیرآمیز) عمر نزد پیامبر - صلی الله علیه و آله شکایت برد پس آن حضرت - صلی الله علیه و آله - فرمود :

((ای جمعیت قریش ! حسب و نسب انسان دین و مروت اوست و اصل و ریشه اش عقل و خرد اوست خداوند تعالی فرموده است : ما شما را از مرد و زن خلق کردیم و به صورت اقوام و قبایل مختلف درآوردیم تا یکدیگر را بشناسید ((همانا گرامیترین شما پرهیزگارترین شماست)) (136) ای سلمان ! احدی از این جمعیت را بر تو برتری نیست جز به تقوای خدا و اگر تقوای تو بیش از اینها باشد تو برتر هستی))(137) . یا شبیه به این تعبیر .

پیش از این نیز موضعگیریهای از این نوع از عمر در مقابل سلمان در زمان حیات پیامبر - صلی الله علیه و آله - نقل شد . خلاصه این که قضیه ای که در روایت مورد بحث آمده است یا به نفع خلیفه دوم و برای خدمت به او تحریف یا جعل شده است و یا این که خود خلیفه از روی زیرکی و سیاست دو موضعگیری مختلف ، در مقابل سلمان داشته است روشی که در حیات سیاسی خلیفه نادر و اندک نبوده است .

سوم : من

فرزند اسلام هستم :

بسیاری از جانوران در زمان خصوصیات و ویژگیهایی که هویت و حقیقت آنها را می سازند دارا هستند و به مجرد به دنیا آمدن نقش خود را در حدی که اقتضاء دارند ایفاء می کنند . اما انسان در زمان زاده شدن ، فاقد خصایص و مختصاتی است که شخصیت او را همچون انسانی که بالفعل دارای خصایص ، ملکات ، قوا و غرایز انسانی است شکل و قوام می بخشد . در زمان تولد ، انسان فقط از استعداد فطری که در او هست برخوردار می باشد ؛ استعدادی که به طور کامل یا ناقص بدان پاسخ مثبت داده می شود و یا این که اصلا ندای آن بی پاسخ گذاشته می شود و از این سرمایه بزرگ بهره برداری نمی شود و در نتیجه انسان به جایی نمی رسد و هرگز به درجه انسانیت نائل نمی گردد .

انسان در زمان تولد فاقد توان ، خرد و اراده و نمی تواند بین اشیاء حتی اشیاء محسوس تمیز دهد . علم و شناخت و خصلتهای نیک و بد مانند شجاعت ، سخاوت ، دوستی ، دشمنی ، حسد ، ریا و . . . را ندارد .

غریزه جنسی و غرایزی دیگر را دارا نیست ، عاجز است حتی از سخن گفتن بلکه به هیچ چیز قادر نیست و به همه چیز احتیاج دارد و مطلقا نمی تواند برای خود نفعی جلب یا از خود ضروری دفع نماید . آنگاه بتدریج و با یاری عوامل خارج از خودش به همه اینها دست پیدا می کند .

هر چند در مراحل

رشد و تکامل ممکن است در دست یافتن به امری از این امور با مانع یا عامل تاءخیر مواجه شود یا این که رسیدنش به امری ، کامل باشد ، یا ناقص باشد و یا بیش از مقدار نیاز باشد و در شکل گرفتن شخصیت انسانی او به عنوان انسانی که - به تمام معنای کلمه - شایسته جانشینی خدا بر روی زمین است خلل و اختلال اساسی ایجاد کند .

پس از آن که انسان به مرحله معینی رسید بر آنچه به دست آورده یعنی توانایی ها ، ملکات و غرایز خود سلطه یافته آنها را جهت می دهد آنچه را که ضعیف است تقویت و آنچه را که ناقص است تکمیل می کند و هر کدام را که نیرومند است کنترل کرده در جهت دست یافتن به درجات کمال انسانی ، متخلق شدن به اخلاق الهی ، تاءکید و تثبیت انسانیت خود و تعالی و رشد آن در راه هدایت خیر مورد بهره برداری قرار می دهد .

اما روشن است - این انسان که می بایست با آنچه و آن کسی که در اطراف اوست و با آنچه خداوند برای خدمت به او مسخرش کرده و تابع اراده او ساخته و شایستگی بهره برداری از آنها را به او عطا فرموده برخورد و رفتار شایسته داشته باشد و به علت بی خبری از بسیاری از رازها و دقایق هستی و حیات نمی تواند به صورت درست و شایسته وظیفه خود را انجام دهد ، به خطا می افتد و به انحراف کشیده می شود و این خطری است که نتایج منفی مهم

و بزرگی را در حیات او و به طور کلی آینده و سرنوشتش بر جای می گذارد .

در این هنگام انسان ناچار است رو به سوی کسی کند که هستی را ابداع کرده ، آفریده ، جهت بخشیده ، تدبیر فرموده و به تمامی دقایق و رموز و آثار و حقایق وجود داناست چرا که فقط اوست که همه نظامها و ضوابط حاکم بر آفریده های خود را می داند و اثرگذاری و اثرپذیری اشیاء نسبت به یکدیگر و چگونگی اندازه و نوع این تاءثیر و تاءثر را می شناسد . آری انسان ناگزیر است رو به سوی او کند ، او امرش را انجام دهد و از نواحی او دوری گزیند و از احکام مقرراتی که پیامبران و فرستادگان الهی که اقامه حجت کرده و معجزه نشان داده اند ، بیان و ابلاغ نموده اند تبعیت کند . این تنها و بی خطرترین راهی است که انسان می تواند از آن راه به هدف برسد و با اراده و اختیار خود به خصلتهای الهی انسانی دست یابد و بر قوا ، غرایز و ملکات خود مسلط و چیره شود و بین آنها موازنه ایجاد کند و به دور از خطرات و مضرات و بدون افراط و تفریط یا فریب و نیرنگ ، آنها را متعادل نموده در خط صحیح نگهدارد .

((سلمان))این حقیقت را درک کرده و دریافته بود که آنچه که انسانیت و صفات ملکوتی انسانی را بدو ارزانی نموده ((اسلام))بوده است بنابراین ، اسلام پدر حقیقی اوست و پدر نسبی چه بسا - به عمد یا غیر عمد -

در تخریب شخصیت فرزند خود و نگهداشتن او در حد حیوان ناآگاه و دور ساختنش از کمالی که خداوند شایستگی نیل بدان را بدو عطا فرموده سهم و نقش دارد . این درک و برداشت ، سر و سبب این بوده است که چون به سلمان گفته می شد : تو کیستی ؟ می گفت : ((من سلمان بن اسلام هستم)) . (138) و پیشتر گذشت که به سعد گفت : ((من برای خود پدری جز اسلام نمی شناسم من سلمان بن اسلام هستم .

ازدواج و سیاست تبعیض نژادی

برخورد و معارضه با سلمان به همین موارد ختم نمی شد بلکه همچنان سلمان در نتیجه سیاستهای تبعیض نژادی که در مورد او اعمال می کردند با رنجها و مشکلات مواجه بود ، موارد ذیل را متذکر می شویم :

1 - سلمان فارسی دختر عمر بن خطاب را از او خواستگاری کرد عمر نتوانست او را رد کند و به او جواب مثبت داد و این ، بر خود عمر و پسرش عبدالله گران آمد عبدالله بن عمر شکایت حال نزد عمرو بن عاص برد .

- عمروعاص گفت : آیا دوست داری سلمان را از شما منصرف کنم ؟

- عبدالله گفت : او سلمان است و حال او در اسلام حال اوست (با موقعیت خاص او در اسلام چگونه چنین چیزی امکان دارد ؟)

- عمرو گفت : نیرنگی بدو می زنم که او خود از این امر کراهت پیدا کرده رها کند .

- عبدالله گفت : دوست داریم چنین کنی .

پس از این گفتگو عمروعاص سلمان را در بین راه دید و با دست بر شانه اش زد و گفت : بر تو گوارا باد ای اباعبدالله !

- سلمان گفت : چه چیز ؟

- عمروعاص گفت : عمر می خواهد فروتنی (و از خود گذشتگی) کند و دخترش را به همسری تو درآورد .

- سلمان گفت او می خواهد دختر خود را به من تزویج کند تا با زن دادن به من تواضع کرده باشد ؟ !

- عمرو گفت : بلی ، درست است .

- سلمان گفت : در این صورت به خدا قسم دیگر از او خواستگاری نمی کنم . (139) ظاهر قضیه اینست که سلمان برای این که عمر را آزمایش کند دخترش را از او خواستگاری نموده و عمر او را رد کرده و بعد از آن که سلمان به عمر گفته که می خواسته امتحانش کند عمر برای جبران آثار منفی جواب رد دادن به سلمان ، به او جواب مثبت داده است . ملاحظه کنید :

2 - در روایتی دیگر آمده است که : در زمان پیامبر - صلی الله علیه و آله - سلمان با خواستگاری دختر عمر از او ، او را امتحان کرد عمر به او جواب رد داد و از این که سلمان چنین جراءت و جسارتی کرده شکایت نزد پیامبر - صلی الله علیه و آله - برد ! . رسول الله - صلی الله علیه و آله - این کار عمر را تقبیح کرد و عمر دم فرو بست و سپس اندوهگین برخاست . (140)

- 3

و در روایتی دیگر از خزیمه بن ربیعه روایت شده که گفت : سلمان از عمر خواستگاری کرد و عمر جواب رد داد سپس بدو گفت : خواستم بدانم تعصب جاهلیت در تو از میان رفته یا همچنان به قوت خود باقیست ؟ (141)

4 - در روایتی دیگر از ابن عباس او گفته است که : سلمان از غیبتی (سفری) بازگشت عمر او را دید و به او گفت : ((ارضاک لله عبدا)) یعنی : تو را برای این که بنده خدا باشی می پسندم (بنده شایسته ای هستی !)

- سلمان گفت : پس (دخترت را) به من تزویج کن . عمر دم فرو بست .

- سلمان گفت : مرا برای این که بنده خدا باشم می پسندی اما خودت نمی پسندی ؟ !چون صبح شد گروهی نزد او آمدند .

- سلمان گفت : کاری دارید ؟

- گفتند : آری .

- گفت : کارتان چیست ؟

گفتند : از این امر (خواستگاری دختر عمر) منصرف شوی .

- سلمان گفت : به خدا سوگند قدرت و حکومت او را به این کار نینگیخت بلکه با خود گفتم مرد صالحی است امید است خدا از او و من فرزند شایسته ای به وجود آورد . (142)

5 - در مورد و مناسبتی دیگر می بینیم که : ابودرداء برای خواستگاری زنی از قبیله ((بنی لیث))برای سلمان همراه با او نزد ایشان رفت و بر آنان وارد شد و فضیلت سلمان و سابقه دیرینه اش در اسلام را برای آنها بیان کرد

و گفت که او فلان زن از آن قبیله را خواستگاری می کند ، در جواب به ابودرداء گفتند : ((به سلمان زن نمی دهیم اما به تو زن می دهیم !))پس ابودرداء خود با آن زن ازدواج کرد و بیرون شده نزد سلمان آمد و گفت : چیزی روی داد که من شرم می کنم برایت بگویم .

سلمان گفت : چه چیزی ؟ ابودرداء ماجرا را برای سلمان باز گفت .

سلمان گفت : من شایسته تر هستم که از تو حیا کنم کسی را که خداوند برای تو مقدر فرموده خواستگاری کنم . (143)

می بینم ((بنی لیث))از زن دادن به سلمان سرباز می زنند ! و ابودرداء را بر او ترجیح می دهند به نظر می رسد سبب و منشاء این عدم قبول همان سبب و منشاءیی است که وقتی سلمان دختر عمر را از او خواستگاری کرد موجب اندوه و مشقت او شد و این همان سبب و منشاءیی است که - به طوری که گذشت - عمروعاص و جماعتی را وارد کرد برای این که دخالت کنند و سلمان را قانع کنند از خواستگاری دختر عمر منصرف شود .

این کار سلمان تردیدی باقی نمی گذارد که اعتقاد او بر این بوده که حق او و دیگران است که با زن غیر عرب ، عرب حتی زن قریشی بلکه دختر خلیفه مسلمین ازدواج کند . و نیز به نظر او سرباز زدن خلیفه از این امر ناشی از تعصب جاهلی بوده که قرآن آن را رد و محکوم نموده است . . .

بر شما امامت

نمی کنیم و زنهایتان را تزویج نمی نماییم

بنابراین آنچه که در روایات ذیل به سلمان نسبت داده شده صحیح نمی باشد :

در زمانی که سلمان با جماعتی از صحابه در سفری بودند از او خواستند نمازشان را امامت کند ، او گفت : ((ما بر شما امامت نمی کنیم و زنهایتان را تزویج نمی نماییم خدا ما را به وسیله شما هدایت کرده است)) . آنگاه در این روایت آمده است که آن کسی که بر ایشان امامت کرد نماز را تمام خواند در حالی که چون مسافر بودند باید شکسته می خواند ! پس سلمان به او ایراد و اعتراض کرد . (144) و به سلمان نسبت داده اند که به مردم مدائن گفته است : ((به ما امر شده است بر شما امامت نکنیم ای زید !(زید بن صوحان) پیش رفت . . . پس از آن زید بن صوحان بر ما امامت می کرد و خطبه می خواند)) . (145)

و از این روایت کرده اند که گفته است : ((ما شما (عرب) را به لحاظ فضل و برتری رسول - صلی الله علیه و آله - برتر می شماریم و زنانتان را به همسری نمی گیریم))(146) و به او نسبت داده اند که گفته است ((رسول الله - صلی الله علیه و آله - ما را از این که زنان عرب را تزویج کنیم نهی نمود)) . (147)

و این گفته است : ((ای گروههای عرب ! شما به دو چیز بر ما برتری یافته اید : ما نماز شما را امامت نمی کنیم و زنهایتان را به همسری

نمی گیریم)) . (148)

آری همه اینها که - به این صورت - به سلمان نسبت داده شده قطعا صحیح نیست ؛ زیرا او بارها از عرب و حتی از شخص خلیفه آنها خواستگاری نموده و آنها به او جواب رد داده و از زن دادن به او سرباز زده اند و او - به طوری که گذشت - این رد و خودداری را ناشی از تعصب جاهلی می دانسته است . سلمان با اقدام به خواستگاری از عرب و از شخص خلیفه دوم نقش خود را در رسوا ساختن و محکومیت سیاست تبعیض نژادی که حکام و اقمار و عمال آنها آشکارا و پنهانی - بر حسب شرایط و مقتضیات - اعمال می کردند ایفا نمود .

اگر این جمله منسوب به سلمان که گفته : ((به ما دستور داده شده . . .))پایه و اساسی داشته و صحیح باشد ناگزیر مقصود دستور خدا یا پیغمبر نبوده است و گر نه سلمان بدان گردن می نهاد و عمل می کرد (و از عرب خواستگاری نمی کرد) . بنابراین ، محتمل اینست که چنین دستوری در همان زمان از جانب خلیفه دوم صادر شده بوده است نه از جانب پیامبر - صلی الله علیه و آله - .

و شاید هدف از اصرار راوی بر این که وجود چنین دستور ظالمانه ای به زبان شخص سلمان و به نحوی اعلام گردد که چنین تصویر و القاء شود که این دستور از جانب کسی غیر از آن که آن را صادر کرده و مشخصا از جانب رسول الله - صلی الله علیه و آله -

صادر شده است ، عبارت بوده از سرپوش گذاشتن بر مخالفت خلیفه با سلمان (در امر خواستگاری دختر عمر) که خلیفه را زیر سؤ ال برد و توجیه آن رفتار ، چرا که در این صورت این سیاست غیر عادلانه بر اساس دین و تعبد مشروعیت می یابد .

و از جمله اموری که مؤ ید اینست که دستور منع ازدواج عرب و غیر عرب از جانب شخص خلیفه عمر بن خطاب صادر شده روایتی است که از زید بن حبیب نقل شده که گفت : عمر بن خطاب به سلمان گفت : ای سلمان ! چیزی از امور جاهلیت نمی شناسم جز آن که خدا آن را به وسیله اسلام از ما برداشت ، جز آن که ما به شما زن نمی دهیم و از شما زن نمی گیریم حال بیا تا دختر خطاب (نوه خطاب ، دختر خود عمر) را به ازدواج تو درآورم . گفت : به خدا ((به خدا قسم ! من از کبر می گریزم)) گفت : ((تو از آن می گریزی و مرا به آن وامی داری ؟ مرا بدان نیازی نیست)) . (149)

اگر جمله ((به خدا قسم از کبر می گریزم)) - چنانکه ظاهر چنین است - ادامه سخن عمر باشد معنای آن اینست که عمر دختر دادن به سلمان را تواضع (و از خود گذشتگی) می دانسته امری که - به طوری که گذشت - در سخن عمروعاص که برای منصرف کردن سلمان از خواستگاری وارد عمل شده بود آمده بود . در این صورت جواب سلمان

به عمر با جوابی که به عمروعاص داده - و قبلا نقل شد- متناسب است .

و اگر این جمله سخن سلمان باشد و عبارت بعدی یعنی ((آیا تو از کبر می گریزی . . .)) جواب عمر به او باشد باز هم این جواب صریح در اینست که خلیفه می خواسته با تزویج دخترش به سلمان از کبر بگریزد و این بدان معناست که آنچه عمروعاص به سلمان گفت : خلیفه می خواهد با دادن دخترش به تو تواضع کند صحیح بوده است . در هر دو حال نتیجه یکی است و آن این که به نظر خلیفه زن دادن به غیر عرب ، فروتنی و تنزل مقام شرف و کرامت (عربی) به شمار می آمده است ! و این همان چیزی است که با دیدگاههای و سیاستهای خلیفه در مورد عرب و غیر و غیر عرب و متناسب و منطبق است . درست عکس سیاستهای امیرالمؤ منین علی و ائمه از فرزندان او - علیه السلام - و به تبع ایشان شیعیان اخیارشان که برای فرزندان اسماعیل برتری و فضلی بر فرزندان اسحاق قائل نبودند .

و هر یک از این دو نوع سیاست آثار منفی و مثبت خود را بر جای گذارده و - ان شاء الله تعالی - در آینده این آثار و نتایج را بیان خواهیم کرد و خواهیم دید که چه در عهد دولت اموی و چه پس از آن سیاست و روش خلیفه دوم مورد عنایت و عمل بوده است و می بینیم که این سیاست در ازمنه و اعصار مختلف تا امروز به طور

پنهان یا آشکار ، آثار و تبعات خود را داشته است .

بد سخن گفتن سلمان یک افسانه است

از ابو عثمان روایت شده که گفته است : سخن و کلام سلمان از شدت اعجمیت (ابهام و عدم فصاحت) فهمیده نمی شد . او به خشب (چوب)می گفت : ((خشبان)) . ما می گوییم : این سخن صحیح نیست و احتمالا برای کاستن از شاءن و مقام سلمان و به انگیزه های نژادی ساخته و پرداخته شده است به دلیل زیر :

1 - ابن قتیبه گفته است : ((من این حدیث را قبول ندارم)) آنگاه دلیل آورده و گفته : ((پیشتر ، از او کلام می آوردیم که بسان سخن فصیحان عرب بود)) (150) سپس گفته : در لغت ((خشبان)) لغتی نیکو و صحیح است و جمع الجمع ((خشب)) می باشد مانند ((جملان)) و ((سلقان)) که جمع الجمع ((جمل)) و((سلق)) هستند . (151)

و زمخشری و ابن اثیر هر یک گفته اند : ((من این حدیث را نمی پذیرم چون کلام سلمان همردیف سخن فصیحان است و ((خشبان)) در جمع ((خشب)) صحیح است و شنیده شده . و مانند آن است ((سلقان))و ((حملان))که جمع ((سلق))و ((حمل)) هستند و شاعر گفته است : ((کانهم بجنوب القاع خشبان)) (152) و برای ثبوت و صحت لغتی ، بیش از قیاس آن لغات مشابه و سماع و روایت (استعمال شدن) دلیل دیگری وجود ندارد)) . (153)

2 - و در روایت امام مالک از زهری از ابوسلمه بن عبد الرحمان گذشت که

: پیامبر بزرگ - صلی الله علیه و آله - در رد سخن قیس بن مطاطیه و حمایت از سلمان ، بلال و صهیب از جمله فرمود : ((پروردگار یکیست ، مادر یکیست و عرب بودن هیچیک از شما از پدر و مادر به او نرسیده بلکه عربیت ، زبان (لغت) است . پس هر کس به عربی تکلم کند عرب است . (154)

شاید بتوان از این جواب رسول الله - صلی الله علیه و آله - استفاده کرد که سلمان ، بلال و صهیب نیز چون به زبان عربی سخن می گفته اند عرب هستند و بنابراین صحیح نبوده است که ((قیس بن مطاطیه)) در مقابل آنها به عرب بودن خود مباهات کند . پس پیامبر - صلی الله علیه و آله - ادعای برتر بودن عرب بر آنها را از این طریق ابطال نموده است که آنها را نیز عرب محسوب داشته چرا که به زبان عرب تکلم نموده است که آنها را نیز عرب محسوب داشته چرا که به زبان عرب تکلم می کنند . در جمله ((فمن تکلم بالعربیه . . .))در کلام پیامبر - صلی الله علیه و آله - به این معنا اشاره شده است و از ((فاء)) تفریع که می توان گفت ظاهر در این معنا است استفاده می شود . (155)

3 - چگونه می توان تصور کرد که شخصی همچون سلمان با آن قدرت فهم ، دانش و دقت نظر ، دهها سال در بین جامعه عربی زندگی کند و زبان آنها را یاد نگیرد تا آن جا که از شدت ابهام ، کلامش

فهمیده نشود ؟ چنین امری بسیار عجیب است ! این از شدت فهم می تواند باشد یا از شدت کودنی ؟

4 - پیش از این گذشت که : موقع حفر خندق ، پیامبر - صلی الله علیه و آله - از خداوند سبحان خواست زبان سلمان را ولو به یک بیت شعر بگشاید و خدا زبان او را به گفتن سه بیت شعر گشود . (156)

5 - در ضمن حدیثی راجع به اسلام آوردن سلمان - رضوان الله تعالی علیه - می بینیم آمده است : جبرئیل در دهان سلمان آب دهان انداخت پس از آن سلمان به عربی فصیح سخن گفت . (157)

چنانکه ابن قتیبه گفته است : سلمان نامه ها ، خطابه ها و سخنانی دارد که مورخان و محدثان از او نقل کرده اند و در حد اعلای فصاحت و بلاغت هستند(158) و همین به تنهایی در رد مدعای ابوعثمان و غیر او کافی است . اما این روایت که ((محاملی))از ((ابوسلیمان))نقل کرده که گفته است : موقعی که سلمان فارسی به ((مدائن))آمد ما نزد او رفتیم تا قرآن قرائت کنیم (یاد بگیریم) سلمان گفت : ((قرآن عربی است آن را نزد مردی عرب بخوانید)) . آنگاه زید (زید بن صوحان) بر ما قرائت قرآن می کرد و چون غلط می خواند سلمان اشکال او را می گفت و تصحیح می کرد . (159)

این روایت با آنچه که ما می گوییم منافات ندارد ؛ زیرا فصاحت سلمان مستلزم این نیست که لهجه او نیز کاملا لهجه عربی بوده بلکه شاید کمی لهجه

فارسی در تکلم او باقی بوده و نمی بایست متعلمان قرآن حتی در آن حد اندک با آن لهجه آموزش ببینند . بعلاوه همین که آنها نزد سلمان آمده از او تقاضا کردند قرآن برای آنها بیاموزند دلیل روشنی است بر این که آنها او را شایسته این کار می شناخته اند و در او اعجمیتی به آن اندازه که مانع از این امر باشد سراغ نداشته اند . ما معتقدیم سبب و منشاء ایراد این وصف و اتهام به سلمان ، عمر بن خطاب بوده است چرا که او بوده که به منظور کاستن از شخصیت سلمان و پایین آوردن منزلت او - رحمه الله - به او می گفت : ((طمطمانی))(160) (کسی که به فصاحت و خوبی سخن نمی گوید) . و شاید سلمان لکنت زبانی داشته اما این لکنت - به ادله ای که گفتیم - در حد ابهام در کلام و اعجمیت نبوده است .

کینه کور

ما وقتی می بینیم خاورشناسان ، دین ما را به باد طعن و انتقاد می گیرند و به مقدسات ما حمله می کنند و در بدیهی ترین بدیهیات اسلام و روشنترین آنها نزد عقل و عمیقترین آنها در فطرت ، تردید و تشکیک می کنند چندان تعجب نمی کنیم . چرا که دانسته ایم آنها دشمنان کینه توز ، طمعکار و استعمارگری هستند که تمام قوا و امکانات خود را در جهت نابودی ما ، در اختیار گرفتن سرنوشت ما ، بازی با مقدساتمان و استهزادی ارزشها و الگوهای ما به کار می گیرند . این دشمن استعمارگر برای تحقق بخشیدن به اهداف شرورانه

خود گاهی آهن و آتش به کار می برد و گاهی به شیوه گمراه سازی ، ایجاد شک و شبهه و فریب نیرنگ متوسل می شود .

بنابراین جای شگفتی نیست اگر می بینیم آنها سلمان را شخصیتی نامتعادل یا افسانه ای تاریخی معرفی می کنند یا می گویند او از موالی (غیر عرب) بوده و حق و شایستگی تصدی بعض کارها را نداشته است و از این قبیل سخنان . (161) چرا که این دشمنان بزرگتر و خطرناکتر از این کار را نیز مرتکب شده در صدد دست اندازی به ساحت مقدس رسول گرامی اسلام - صلی الله علیه و آله - بازی با قرآن و مفاهیم قرآنی ، بدجلوه دادن حقایق آن و مسخ و تقبیح شرایع و مقررات آن می باشند . آری از این همه حقایق آن مسخ و تقبیح شرایع و مقررات آن می باشد . آری از این همه تعجبی نیست شگفتی از کسانی است که خود را مسلمان می دانند و نزد مردم ، مسلمان شناخته می شوند و عنوان اسلام را با خود یدک می کشند و آوای اسلام بلند می کنند اما بیش از آن دشمنان ، به اسلام کید و کینه می ورزند و بر بد جلوه دادن تعالیم آن پا می فشارند و در هدم مبانی آن مؤ ثرترند ! .

ما نمی خواهیم انبوه ادله و شواهد دال بر این که این جمعیت ، دست پروردگان همان دشمنان استعمارگر و درس آموخته مدرسه آنهایند ، از مفاهیم و دیدگاههای آنها اثر پذیرفته اند و سموم کشنده آنها در اینها دمیده شده را بیاوریم

که این همه ، چون روز روشن است . و شاید این واقعیت روشن امری طبیعی بوده است چرا که به هنگام ارتباط اینها با آن شیاطین زبردست به نور علم روشن نبوده ، مصونیت کافی نداشته اند و از شناخت اسلام و مفاهیم آن که آنها را به ایستادگی در مقابل یورش بی امان آن و حوش ، با هدف تخریب شخصیت و مسخ وجود و نابودی همه توانائیهایشان قادر سازد بی بهره بوده اند و بعلاوه خود کم بینی و احساس ضعف ناتوانی و خود باختگی در مقابل مظاهر فریبنده ای که نزد آنها دیدند موجب این شد که خود تباه شدند و دیگران را فاسد کردند ، گمراه کردند و از درک و ارزیابی امور عاجز گشتند و نتوانستند با آگاهی و مسؤ ولیت ، هر چیز را در جای خود بگذارند .

و به این ترتیب آن دشمنان کینه توز ، اینها را وسائل مناسبی برای تحقق آرمانهای نهایی و اهداف غایی خود یافتند و به صورت آدمکهای فرمانبر به کارشان گرفتند و اباطیل گمراه کننده خود را بدانها القاء کردند . . . و ما دیدیم و شنیدیم که این افراد (و جمعیتها) که خود را به اسلام منتسب می کنند و هر گناه کبیره ای را انجام دادند و رسواترین جرائم را در مورد دین و امت خود مرتکب شدند . ما در این جا نمی خواهیم نمونه های از آن جرائم و خیانتها را که از حد شمار بیرونند متذکر شویم اما همین قدر به اجمال می گوییم که به طور کلی چیزی نماند که به آن تعرض

نکنند ؛ در اعتقادات تشکیک کردن و در اذهان بسیاری از ساده لوحان پیرامون بسیاری از معتقدات شبهه انداختند و بسیاری از تعالیم و مضامین اسلامی را بد جلوه دادند و یا بدانها دروغ بستند و معانی قرآنی را تغییر دادند و تعالیم و احکام آن را به بازی گرفتند . . .

و در رابطه با شخصیتهای اسلامی تلاش کردند شاءن و منزلت آنها را پایین بیاورند و به نحوی از انحاء به حریم ایشان دست اندازی کنند و در این راستا ، سلمان - موضوع سخن ما- هدف بخش بزرگی از این تلاشها بوده تا بدانجا که راجع به او گفته اند : ((او از دشمنان باطنی اسلام بوده است !)) و ما نمی دانیم چگونه چنین راز پنهانی را که جز آنها کس دیگری بدان دست نیافته کشف کرده اند ! و اقدامات ویرانگری که سلمان بدانها دست زده و به سبب آن مستحق چنین توصیفی شده چی ، کی و کجا بوده است ؟ ! در حالی که زندگی ، مواضع و اقدامات سلمان روشن است و پژوهشگران می توانند بدان مراجعه و در آن درنگ کنند . آیا جز نیکی و شایستگی ، پایمردی و رستگاری ، غیرتمندی و فداکاری در راه اسلام چیز دیگری می توانند بیابند ؟

مالک اشتر را به ((مارق))(از دین در رفته) وصف کردند . (162) و ابوذر را نابخرد ، خشک ، سخت و بادیه نشین لقب دادند . (163) و حتی حسنین (164) - علیهما السلام - و مادرشان فاطمه زهرا - صلوات الله و سلامه علیها

- نیز از تعرض آنها مصون نماندند . (165) سرچشمه تمام این تلاشها کنیه ، نسبت به علی - علیه السلام - و هر آن کس که بدو گرایش داشته و از او پیروی می کرده و حمایت از خلیفه سوم عثمان بوده که موضعگیری ابوذر و مالک اشتر در مقابل او معروف است . سلمان گناه دیگری نیز داشته و آن این بوده که عرب نبوده است . بنابراین می بایست در معرض بادهای سمی کینه نژادی نیز قرار گیرد چرا که سروران مستشرق ؛ این خود باختگان چنین می خواهند(166) و این هجوم ، مقاصد آنها را محقق ساخته مصالح و منافعشان را تاءمین می کند .

فصل دوم : تبعیض نژادی رویدادها و مواضع

مقدمه ای لازم

در اینجا نمی خواهیم به تاریخ تبعیض نژادی در ملتهای مختلف و کشف ریشه ها و پیامدهای آن قبل و بعد از اسلام بپردازیم و یا این انگیزه های روانی و سرچشمه های آن را و نظریاتی را که برای تثبیت و توجیه این گرایش - و نه رهایی از آن - ابراز شده بررسی کنیم . بلکه برآنیم که به نحو اشاره و ایجاز و تا جایی که به واقعیتهای حیات مسلمانان پس از ارتحال رسول بزرگ اسلام - صلی الله علیه و آله - و آثار و تبعاتی که در نتیجه سیاستهای که در جهت تبعیض نژادی اعمال می شده و متضمن این گرایش بوده تحمل کرده اند مربوط می شود ، به پاره ای از آنچه که به این مساءله مرتبط است بپردازیم .

تاریخ پیدایش این سیاست و پس از ظهور اسلام به زمان خلیفه دوم عمر بن خطاب که برنامه

ریز و بنیانگذار این خط مشی بود و بر اعمال آن اصرار می ورزید باز می گردد . پس از عمر ، امویان راه و روش او را ادامه دادند وبا کمال دقت و امانت طرح او را به اجرا درآوردند . پیش از پرداختن به برخی از مواضع ، احکام و مقرراتی که در جهت این سیاست از جانب این بنیانگذار توانمند اتخاذ گردیده ، اعلام و اعمال شده و تاریخ ، آنها را برای ما نگهداشته حکایت کرده است به پاره ای ملاحظات ، افکار و دیدگاههای موجود در دوران بعد از مؤ سس و رهبر این سیاست و مشخصا در عهد امویان که اشاره بدانها لازم به نظر می رسد اشاره می کنیم تا این اشارات ، مقدمه ای باشد برای فصلی که در آن از خط مشی و روشهای خلیفه دوم در این زمینه سخن می گوییم .

و از آن جا که این سیاست (تبعیض نژادی) جز از جانب اهل بیت - علیهم السلام - و در راءس ایشان امیر المؤ منین علی - علیه السلام - با مخالفت و مقابله جدی و واقعی روبرو نشد به حول و قوه و من و کرم الهی به طور خلاصه و فشرده به گوشه هایی از این معارضه و مقابله نیز اشاره می کنیم . نخست به برخی از آنچه که به سیاست امویان و فروع و پیامدهای آن مربوط می شود پرداخته می گوییم :

امویان و سیاست تبعیض نژادی

سیاست امویان بر پایه تمییز و تفکیک بین عرب و غیر عرب که گاهی به لحاظ اختلاف رنگ و پوستشان آنها را ((سرخ پوست

))و گاهی ((موالی))(167) می نامیدند استوار بود . و حتی سیاست آنها تا جایی پیش رفت که بین خود عرب نیز احساسات قبیله ای را برانگیختند چنانکه در مورد دو قبیله قیسی ((مضری))و ((یمانی))این سیاست را بکار می بردند و به اقتضای منافع ویژه ای که داشتند و بر حسب شرایطی که سلطه یابی و گسترش نفوذشان در سرزمینها و مردم بیشتر ایجاب می کرد گاهی این و گاهی آن قبیله را تاءیید و حمایت می کردند . تا زمان هشام بن عبدالملک به حمایت از قبیله یمانی ادامه دادند آنگاه قبیله ((مضریه))را به خود نزدیک کرد و تا زمان سقوط دولت اموی به دست ابومسلم خراسانی و عباسیان وضع بدین منوال استمرار داشت پس از آن عباسیان طرف ((یمانیان) را گرفتند تا آن جا که ((ابراهیم امام))رهبر عباسیان به ابومسلم پیام فرستاد و به او دستور داد یمانیان را گرامی بدارد و سرزمین مضر را نابود کند و احدی از آنها را باقی نگذارد . (168)

انحراف از خط و مسیر اسلام

تبعیض نژادی پیش از ظهور اسلام نزد یونانیان قدیم و دیگران در تاریخ بشر سابقه و ریشه های ژرفی داشته است آنگاه در جزیره العرب اسلام ظاهر گشت و جنگ بی امانی را علیه این گرایش و همه مظاهر آن اعلام نمود تا آن جا که این گرایش باطل در برابر ژرفایی و استحکام این هجوم عقب نشینی کرد و ضعیف گشت . و اگر اسلام همچنان در صحنه می ماند و سلطه آن ادامه می یافت برای همیشه و از بیخ و بن ریشه های این گرایش را بر می کند

و همه آثار آن را از میان می برد .

اما بعد از این که رسول الله - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفت و گروه مشخصی توانستند قدرت سیاسی را از کف شایستگان شرعی و قانونی آن بدر آورند و حکومتی بر پا کردند که مهره های اصلی آن اکثرا بنیه کافی و انگیزه های حقیقی برای تعهد و عملی را نداشتند و هم در زمینه فکری و هم عملی و اجرایی فاقد توانایی های فکری و عملی غنی ، نیرومند و اصیل برای فهم اسلام و مقررات آن بودند . وضعیتی که زمینه را برای پیدایش و بروز مجدد بسیاری از گرایشها و انحرافات فراهم ساخت و بسیاری نیز آماده این بودند که با ساختن و پرداختن حدیث و نسبت دادن آن به رسول الله - صلی الله علیه و آله - این انحرافات و گرایشهای دوباره جان یافته را پشتیبانی کنند تا انحراف و کجرفتاری ، ((دین))و هوی و هوسهای شخصی ، ((شریعت))شناخته شود !

و پس از آن عرب سرزمینهایی را تسخیر کردند و مردم به دعوت اسلام پاسخ مثبت دادند و مردم غیر عرب از طریق رابطه ولاء (هم پیمانی) با بسیاری از قبایل عرب مرتبط شدند و عرب ، خود را پیروز ، برتر و زمامدار دید که در مقابل آنها عزیزان ، خوار و توانمندان ناتوان شده اند . . . در این هنگام عرب از موضع سروری و آقایی و کبر و انحصارطلبی با مردم غیر عرب رفتار کردند . و این نحوه رفتار با مردم غیر عرب اختصاص به حکام نداشت بلکه

به گروههای و طبقات مختلف مردم نیز سرایت کرده بود تا آن جا که در فتاوای فقهی و نظریات عقیدتی بسیاری از کسانی که بر مسند افتاء و نظریه پردازی راجع به معتقدات نشستند آثار این گرایش پدیدار گشت .

تاریخ ، ادله و شواهد بسیاری را برای ما نگهداشته که حقیقت این پدیده را ثابت می کند و تصویر روشنی از آن رفتار زشت و پست چه در سطح سیاست و خط مشی مورد عمل در متن حکومت و چه در سطح رفتار عمومی و روزمره توده مردم در زمینه های و موقعیتهای مختلف به دست می دهد .

عذر تراشیدن ، کوشش بی حاصل

اگر کسی بکوشد آنچه را که در تاریخ آمده و به پدیده خوار شماری غیر عرب توسط عرب اشاره و دلالت داده ، از جمله امور و حالات نادر و کمیاب که علماء به لحاظ ندرت و شذوذ (خلاف قاعده عموم بودن) آنها را رها می کنند ، به شمار آورد ، یا در صحت برخی از آنها مثل تحمیل مالیاتهای به غیر عرب ، محروم ساختن آنها از پرداختهای دولتی و غیر ذلک تشکیک و تردید کند (169) ، چنین تلاشی بی نتیجه ، ناکام و فاقد هر گونه ارزش علمی است چرا که اگر این گونه تلاشها ارزش و اعتبار داشته باشند و این بدان معنا خواهد بود که ما هرگز و مطلقا نتوانیم هیچ حقیقت تاریخی را ثابت کنیم و حتی در وجود معاویه و علی - علیه السلام - و وقوع جنگ صفین و جمل و حوادث کربلا تردید کنیم و پس از این ، حدوث طوفان نوح

و سقوط اندلس را تصديق ننماييم و همچنين اثبات صفت كرم و شجاعت براى عرب (در زمان گذشته) و امثال اين امور امكان نداشته باشد ؛ زيرا اگر ادله و شواهدى كه پيرامون مساءله تبعيض نژادى - با آن كثرت و فراوانى شگفت آور - براى ما نقل شده اند اين مساءله را ثابت نكنند و به طور كلى اثبات هيچيک از حقايق مورد اشاره در بالا امكان نخواهد داشت .

چگونه مى توان فتاواى فقهى اثر پذيرفته از اين گرايش را كه در طول و عرض سرزمينهاى اسلامى انتشار يافته و مبناى عمل فرق و طوايف بزرگى است از امور نادر و كم شمار به حساب آورد ؟ پاره اى از اين فتاوا در مسائل ازدواج و ارث خواهد آمد . بعلاوه به اين گرايش جنبه عقيدتى داده شده به نحوى كه تا چندين قرن در انديشه توده مردم (عرب) جا افتاده بود تا آن جا كه مى بينيم ((ابن تيميه))به طور صريح و روشن و از باب ((ارسال مسلمات)) و بيان امرى كه ثبوت آن مفروغ عنه است اين اعتقاد را بيان كرده مى گويد :

((آنچه اهل سنت و جماعت برآنند اين اعتقاد است كه : جنس عرب برتر از جنس عجم است چه عجم عبرى ، چه عجم سريانى ، رومى ، يا فارسى و غير اينها . . .)) . (170)

و براى اين اعتقاد استدلال كرده به اين كه عرب از ديگران فهيم تر و يادگيرنده ترند و در بيان (سخن گفتن) تواناتر مى باشند . (171)

در اين فصل و فصل آينده

دسته بزرگی از روایات و نصوص تاریخی را از منابع بسیاری می آوریم که نشان دهنده گوناگونی و اختلاف شدید موارد و طبایع اموری است که این گرایش کینه توزانه یهودی گرایانه در آنها بروز کرده است . روشن است که رابط این امور پراکنده و جامع این موارد مختلف و متنوع ، جز تعصبی ژرف و انگیزه های نابخردانه ریشه دار چیز دیگری نبوده است .

نصوص و روایات بسیار دیگری در این باره هست که ما متعرض آنها نمی شویم . چرا که در صدد بررسی همه جانبه این مساءله نیستیم و هدف مان فقط اشاره به این مطلب است . بررسی این گرایش از همه جهات و جوانب آن و آثاری که در طول تاریخ در جوامع اسلامی بر جای گذاشته و جنگهایی که بر پا کرده و تحولاتی که پدید آورده تا آن جا که گفته شده :

((علاوه بر حوادث بزرگ و خطرناکی که جهان اسلام در طول تاریخ از ناحیه تبعیض نژادی به خود دید ، علت و سبب از دست رفتن سرزمین اندلس برتر شمردن عرب بر غیر عرب بوده است . . .)) . (172)

چنین کنکاش به جستجو و استقصاء بیشتر و فرصت و کوشش فراوانی نیاز دارد که اکنون برای ما مقدور و میسور نمی باشد .

تنوع روش تبعیض گرایی

ناگفته نگذاریم که این گرایش ماهیت نظری و فکری نیز یافته ، برای اثبات برتری عرب بر دیگران دلایل و براهینی اقامه گشته نوشته ها نوشته شد و تا زمانهای اخیر این بحث و استدلال ادامه داشت و ((ابن تیمیه))(173) جز او در این وادی سعی

کردند . طبیعی بود کسان و گروههایی که حقوقشان تضییع و کرامت انسانیشان پایمال و بدانها ستم شده بود در راه اثبات برابری خود با عرب و قبولاندن این که ((عربی را بر عجمی برتری و فضلی نیست جز با پرهیزگاری و عمل شایسته))به آنها سعی و تلاش کنند .

اما در عصر امویان تلاش و کوشش قابل ذکری از سود این افراد و گروهها به چشم نمی خورد و شاید علت این خموشی این بوده که در روزگار امویان کسی جراءت اظهار وجود نداشته (174) چرا که امویان در اعمال تبعیض نژادی سختکوش ترین مردم بوده اند و با توسل به زور ، سیاستهای خود را اعمال می کرده اند . اما پس از عهد امویان می بینیم شعار برابری و دعوت بدان پدیدار می شود و رساله های نوشته شده با ادله مختلف برای تساوی عرب و غیر عرب استدلال و احتجاج می گردد . (175) اما این بدان معنا نیست که دولت عباسی در مورد تبعیض نژادی و برتری عرب بر غیر عرب حساسیت نداشته است بلکه درست بر عکس از آغاز کار ، در مقابل داعیان تساوی ایستادند اما - چنانکه به خواست خدا بزودی بدان اشاره می کنیم - با شیوه زیرکانه خود و تحت عناوین و شعارهای رندانه و فریب آمیزی از قبیل متهم ساختن به کفر و زندقه .

((شعوبیه))خواهان برابری بودند

مبلغان و فراخوانندگان به تساوی عرب و غیر عرب به نام ((شعوبیه))معروف گشتند .

ابن تیمیه گفته است : ((گروهی از مردم برآنند که جنس عرب بر جنس عجم بربری ندارد این گروه

((شعوبیه))نامیده می شوند))(176)

جاحظ گفته است : ((به نام خدا با ذکر مسلک شعوبیه که به نام ((برابری))شناخته می شوند سخن آغاز می کنیم . . .))(177)

ابن عبد ربه گفته : ((سخن شعوبیه که همان ((اهل التسویه))هستند این است که . . .))(178)

و منظور و غیر او گفته اند : ((شعوبی کسی است که مقام عرب را کوچک می شمارد و برای آنها فضلی بر سایرین نمی شناسد))(179) . این سخن بدین معناست که هر کس عرب را برتر از دیگران نداند مقام آنها را پایین آورده و ((شعوبی))یعنی ملی گرای ضد عرب است بر همین معنا دلالت می کند سخن خلیل بن احمد فراهیدی که گفته است : ((شعوبی کسی است که مقام عرب را کوچک می کند پس برای آنها برتری و فضلی نمی شناسد))(180) از استعمال کلمه ((پس))این معنا استفاده می شود .

در میان داعیان به تساوی ، کسانی مثل ((ابن غرسیه))و ((اسماعیل بن یسار))(181)که تعصب قومی و ملی بر آنها غلبه کرده باشد و عجم را برتر از عرب دانسته باشند نادر و اندک بوده اند . در زمان ما واژه ((شعوبیه))در خصوص دیدگاه کسانی که عجم را برتر از عرب می دانند به کار می رود . (182)

نمونه هایی از تبعیض نژادی در عصر اموی

در این جا نمونه هایی اندک از نصوص تاریخی را که سیاست دولت اموی و نیز دیدگاههای و مواضع مردم را در زمینه تبعیض نژادی در آن مقطع زمانی روشن می کنند می آوریم :

1 - گفته اند : حجاج دستور داد در کوفه جز عرب امامت جماعت نکند . (183)

- هنگامی که حجاج ((سعید بن جبیر))را به امر قضاوت کوفه گماشت مردم کوفه گفتند : ((شخص عرب برای قضاء شایسته نیست))آنگاه حجاج از ((ابو برده بن ابو موسی الاشعری))خواست در کوفه به قضاوت بپردازد و به او دستور داد بدون سعید بن جبیر حکمی صادر نکند . (184)

3 - و او (یعنی حجاج) نخستین کسی بود که نام شهر و دهکده هر کس را بر دستش نقش کرد و او را به شهر و قریه خود بازگرداند و موالی را از میان عرب بیرون کرد . (185)

4 - نوشته اند : وی غیر عرب را از بصره و سرزمینهای مجاور آن بیرون کرد و آنها گرد آمده فریاد می زدند : ((وامحمدا !)) ، ((وا احمدا !))و نمی دانستند به کجا بروند . و جای شگفتی نیست اگر می بینیم اهل بصره بدانان پیوسته در فریاد کشیدن از احجاف و ستمی که بدانان شده بود مشارکت می کنند . (186)

5 - حتی گفته اند : جز سگ یا دراز گوش یا مولی نماز را نمی شکند(187) . (یعنی اگر یکی از این سه از مقابل نمازگزار بگذرد نماز باطل می شود) در بعضی نقلها به جای ((مولی))زن آورده شده است . این خوارشمردن زن به طوری که از مراجعه به کتابهای دینی یهود دانسته می شود از آنها اخذ و اقتباس شده است . (188)

6 - زمانی که معاویه دید ((موالی))فراوان شده اند خواست نیمی از آنها را بکشد . اما ((احنف))او را از این کار بازداشت . و به قولی دیگر ((زیاد))چنین تصمیمی گرفته بود . (189)

7 - مردی

از موالی ، دختری از اعراب بنی سلیم را به همسری گرفت . محمد بن بشیر خارجی سوار شده به مدینه رفت و نزد والی مدینه که آن زمان ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بود شکایت کرد . والی بین آن مرد و همسرش جدایی انداخت و آن مرد را دویست ضربه تازیانه زد و سر ، ریش و ابرویش را تراشید . محمد بن بشیر در ضمن ابیات شعری که در این باره سرود گفت :

قضیت بسنه و حکمت عدلا

و لم ترث الخلافه من بعید !(190)

8 - ((طاووس))حیوانی را که سیاهپوست ذبح کرده بود نمی خورد و می گفت : آیا هرگز در سیاهپوستی خیری دیده اید ؟ !(191)))

9 - و همومی گفت : ((سیاهپوست بنده بد خلقت است !(192)))

10 - قیام ((مختار))شکست نخورد جز بدین سبب که از غیر عرب یاری طلبید و در نتیجه آن ، عرب از گرد او پراکنده شدند . (193) از جمله اشکالاتی که بر او گرفتند این بود که گفتند : ((موالی ما را به خود نزدیک گردانید و بر چارپایان سوارشان کرد و اموالی را که باید به ما داده می شد به آنها داد))(194)

11 - ابوالفرج می گوید : . . . هنگامی که دولت عباسی روی کار آمد آنچنان بود که چون عربی از بازار می آمد و چیزی (باری) با او بود و مولایی را می دید و بار را به او می داد (تا برایش بیاورد) آن مولی خودداری نمی کرد . (195)

12 - حتی کسانی که از مادر عجمی زاده شده بودند

متصدی امر خلافت نمی شدند . (196)

13 - از جمله علل و اسباب قیام زید بن علی بن الحسین - علیه السلام - ماجرایی را ذکر می کنند که بین او و هشام بن عبدالملک روی داد و در آن قضیه ، هشام به زید گفت چون فرزند کنیز است شایستگی خلافت را ندارد .

و زید - رضوان الله تعالی علیه - در جواب سخن او را با این بیان که کنیز زاده بودن اسماعیل - علیه السلام - مانع از این نشد که خداوند او را به پیامبری مبعوث کند رد و نقض کرد . در منابع مربوطه به این گفتگو مراجعه کنید . (197)

14 - نافع بن جبیر بن مطعم مردی از موالی را پیش انداخت تا پشت سر او نماز بگزارد این کار را بر او خرده گرفتند گفت : خواستم با نماز خواندن پشت سر او به خاطر خدا فروتنی کرده باشم (198)

15 - همین نافع بن جبیر چنان بود که چون جنازه ای تشییع می شد می پرسید این جنازه کیست ؟ ! اگر می گفتند : ((قریشی))است می گفت : ((واقوماه !))و اگر می گفتند : عرب غیر قریشی است می گفت : ((وابلدتاه !))(یا : وامادتاه !))و اگر می گفتند ((مولی))است می گفت : ((مال خداست هر چه را بخواهد می گیرد و هر چه بخواهد بر جای می گذارد !))(199)

ابن عبد ربه گفته است :

16 - موالی را به کنیه (که متضمن احترام است) نمی خواندند و فقط به اسم و لقب می خواندند .

17 - و در یک

ردیف با آنها راه نمی رفتند .

18 - و در موکب و قافله آنها را جلو نمی انداختند .

19 - و اگر در مجلس اطعامی حاضر می شدند بالای سرشان می ایستادند .

20 - و اگر به خاطر علم و فضل یا کهنسالی ، کسی از موالی را اطعام می کردند او را در قسمت پایین سفره می نشاندند تا معلوم باشد که او از عرب نیست .

21 - برای نماز بر میت اگر عربی حاضر بود هر چند کم سن و سال و بی تجربه بود غیر عرب را نمی طلبیدند .

22 - اگر می خواستند زنی از آنها خواستگاری کنند نزد پدر یا برادر آن زن نمی رفتند بلکه نزد موالی آنها (یعنی اعرابی که غیر عرب با آنها رابطه ولاء برقرار کرده بودند) رفته از آن زن خواستگاری می کردند اگر او رضایت داشت ازدواج انجام می شد و گر نه به خواستگار جواب رد داده می شد و اگر پدر یا برادر بدون اجازه و نظر موالی ، زنی را شوهر می داد این ازدواج زنا محسوب می شد و نکاح به هم می خورد هر چند دخول انجام شده بود .

23 - هنگامی که حمران مولای (غلام آزاد شده) عثمان نزد عبد الله بن عامر فرماندار عراق راجع به این که عامر بن قیس که شخصی معروف به زهد و عبادت و ریاضت بود در بدی عثمان سخن می گوید سخن گفت ، عامر انکار کرد . حمران به او گفت : خدا در بین ما همانند تو را نیفزاید .

عامر به

او گفت : اما در بین ما چون تو را زیاد کند .

به او گفته شد : او به تو نفرین می کند و تو به او دعا می کنی ؟ !

گفت : آری اینها راههای ما را جاروب می کنند ، کفشهایمان را می دوزند و جامه هایمان رامی بافند .

پس ابن عامر (والی عراق) که تکیه داده بود بلند شد و نشست و خطاب به عامر بن قیس گفت : بخاطر فضل و زهدت گمان نمی کردم در این وادی آشنا باشی (مقصود اینست که سخنی که گفتی بافضل و زهد تو سازگار نیست) .

عامر گفت : چنین نیست که هر چه را تو گمان کرده ای من بدان آشنا نیستم با آن آشنا نباشم .

24 - عقیل بن علفه المری کسی بود که به خلفا نزدیک بود و با او مراوده و مصاحبت داشتند . هنگامی که عبد الملک بن مروان دختر او ((جرباء))را (برای پسرش) از او خواستگاری کرد به او گفت : فرزندان پست خود را از من دور کن .

25 - یکی از افراد قبیله ((بنی العنبر)) بر ((سوار))قاضی وارد شد و گفت : پدرم درگذشت و من و برادرم را بر جای گذاشت آنگاه دو خط ترسیم کرد و سپس اضافه کرد : و یک هجین (فرزند پست فرزندی که از مادر غیر عرب باشد) و نیز از او بازمانده . و خط کجی ترسیم کرد حال ، مال او چگونه تقسیم می شود ؟

موقعی که ((سوار))به او گفت به هر کدام

یک سوم مال می رسد آن مرد گفت : گمان نمی کنم فهمیده باشی چه گفتم او من و برادرم و یک ((هجین))بر جای گذاشته چگونه به ((هجین))همان اندازه می رسد که به من و به برادرم می رسد ؟ !

سوار گفت : آری چنین است .

مرد اعرابی خشمگین شد و به ((سوار))رو کرده گفت : به خدا سوگند دانستیم که خویشان مادری تو در دهناء (محل اجتماع عرب) اندکند (کنایه از این که مادر او غیر عرب بوده) .

سواره گفت : نزد خداوند این زیانی به نمی رساند . (200)

26 - روایت شده است که مرد عابدی از ((بنی هجیم بن عمرو بن تمیم))می گفت : ((خدایا ! عرب را خصوصا و موالی را عموما بیامرز . اما عجم بندگان تو هستند و اختیار با توست !))(201)

27 - هنگامی که حجاج از ساختن ((واسط))فارغ گشت دستور داد همه ((نبطی)) ها (یعنی عجم ساکن آن ناحیه) را بیرون کردند و گفت : ((وارد شهر من نشوند که آنها مایه تباهی هستند))(202)

28 - چون ((بسر بن ارطاه))به صنعاء رسید صد کهنسال از مردم فارس را کشت ؛ زیرا دو پسر عبدالله بن عباس در خانه یکی از زنهای اهل فارس معروف به دختر بزرج پنهان شده بودند . (203)

29 - در رابطه با عنایت و اهتمامی که معاویه در پیروی از سیاست عمر بن خطاب نسبت به عرب مبذول می داشت می بینیم عمرو بن عتبه برادر زاده او) می گوید :

((هرگز عموی من سخنش به درازا نمی کشید مگر

آن که سخن خود را قطع می کرد تا فضلی از عرب بگوید یا درباره آنها سفارش به نیکی بکند))(204)

بزودی در سخن از روی آوردن ((موالی))به علوم و فراگرفتن آنها شواهد بیشتری را که بر اعمال سیاست تبعیض نژادی دلالت دارند خواهد آمد . به علاوه آنچه که در گفتگو از سیاست خلیفه دوم در این زمینه ذکر خواهیم کرد . باقی می ماند این که اشاره کنیم به این گماردن موالی - و نه عرب - به امر دفاتر محاسباتی و دیوانهای حکومتی توسط بنی امیه با سیاست تبعیض نژادی آنها منافات ندارد ، چرا که ناگزیر و ناچار بودند چنین کنند ؛ زیرا عربها نمی توانستند بنویسند و حساب کنند .

در عصر عباسیان

در روزگار عباسیان تحولاتی سیاسی ، که در پیدایش و جهت دادن به آنها غیر عرب نقش اساسی داشتند ، در ظهور تعصبات قومی و نژادی که گهگاه و به درجات مختلف - از نظر شدت و ضعف - پدید می آمدند تاءثیر روشنی داشته اند . و همزمان با این تحولات برای غیر عرب فرصت و مجال اظهار نظر آزادانه پیرامون مساءله تبعیض نژادی و دفاع از اصل برابری بین مردم فراهم شده بود . اما تبعیض قومی و دیدگاه نژادی در بسیاری از مواضع و مواقع همچنان نقش خود را ایفا می کرد و در بسیاری از تحولات و رویدادها تاءثیر داشت . ما نمی خواهیم تمام کلام را در این باره بیاوریم فقط می خواهیم به یک یا دو مورد که این موضوع به طور واضح و روشنتر آن پیداست

اشاره کنیم و کنکاش همه جانبه را به علاقمندان به این امر واگذار کنیم . پس می گوییم : گذشته از فتنه ها و انقلابات نژادی بسیار زیادی که در این جا و آن جای سرزمین اسلامی به وقوع پیوست می بینیم :

1 - به نظر می رسد سیاست متهم ساختن به کفر و زندقه و در پی آن لزوم قتل ، از عهد بنی امیه آغاز شده و سپس عباسیان به نحو فعالتر و جدی تر آن را پی گیری کرده بنیاد گذاردند . این سیاست ، روش موفقی بوده برای انتقام از دشمنان بدون بر انگیختن هر گونه پیامد منفی علنی حتی این روش ، از این جهت که هیاءت حاکمه را علاقمند به شریعت و در اندیشه امر دین و در پوشش پرهیزگاری و خداپروایی جلوه می داد دارای جنبه مثبت نیز بوده .

در درجه نخست ((موالی))خصوصا روشنفکران و آگاهان ایشان ، طعمه این سیاست بودند . در برخی از نصوص تاریخی آمده است : هدف اصلی و اساسی ، موالی - و شیعه - بوده اند . جاحظ می گوید : عموم کسانی که به اسلام شک کردند غیر عرب بودند چون نخست ((شعوبیه))به تردید دامن زدند و به جدال و کشمکش و در نتیجه جنگ و درگیری پرداختند بخاطر این که چیزی مورد بغض قرار گیرد اهل آن نیز مبغوض گردند(205)

(یعنی چون شعوبیه از اسلام بغض داشتند عرب را مبغوض داشتند) .

و بعضی ادعا کرده اند که : بیشتر زندیقان از موالی بوده اند و از عرب فقط چهار تن - نه یک تن بیشتر

- به زندقه متصف گردیده اند . (206)

2 - مورخان آورده اند : خلیفه ((راضی))از دست هیچ سیاهپوستی چیزی نمی گرفت . (207)

3 - و چنانکه پیشتر اشاره شد - نوشته اند : علت سقوط ((اندلس))تمیز و تبعیض بین عرب و غیر عرب بوده است . (208)

قالبهای متمدنانه فریبنده

گرایش تبعیض نژادی به طور پنهان و آشکار و در مقاطع مختلف ادامه یافت تا آن جا - به طوری که پیشتر نقل کردیم - ابن تیمیه با حرارت تمام از عقیده اهل سنت مبنی بر برتری جنس عرب بر جنس عجم دفاع کرد . اما با گذشت زمان ، تظاهر به این گرایش دشوار ، زشت و سنگین شد . بدین جهت در زمانهای اخیر ، این گرایش در قالبهای متمدنانه (!) و شعارهای فریبنده و به نامهای گمراه کننده ظاهر گشته است که اگر به ظاهر ، این عناوین و شعارها متنوع و مختلفند اما از جهت محتوا و جوهره و به لحاظ آثار و نتایج یکی هستند . عناوین و قالبهایی از قبیل : غرب ، شرق ، اروپایی ، آسیای ، ملیت ، وطن پرستی و . . . زیرا - مثلا - شعار قومیت عربی ، ملی گرایی فارسی ، قومیت کردی و . . . که بر اساس آنها امتیاز داده می شود و سیاستها تنظیم و اجرا می شوند ، چیزی نیستند جز تعبیرها و اصطلاحات جدید فریبنده ای که وقیحترین انواع تبعیض نژادی و قومی را در اندرون دارند . تا آن جا که می دانیم نخستین کسی که واژه ((قومیت))را به کار برد .

((ابویحیی بن مسعده))بوده در رساله ای که در قرن ششم هجری در رد ((ابن غرسیه))نوشته است . (209)

پیداست که تعصب برای وطن فقط از این جهت که وطن است و تعصب برای کرد بودن ، فارس بودن ، عربیت ، اروپایی بودن و امثال اینها و دادن امتیاز به گروهی و محروم ساختن گروههای دیگر بر پایه انتساب به این مکان یا آن مکان و این قوم یا آن قوم و . . . به معنای اینست که یک امر غیر ارادی که هیچ نقشی در تکامل انسانیت انسان و ملکات و خصلتهای نیکو و سودمند او ندارد مبنا و منشاء برخورداری و محرومیت باشد در معنا و مضمون ، از ((تبعیض))نژادی فاصله ندارد . چنانکه تبعیض بر اساس زیبایی ظاهری یا رنگ ، یا زبان ، یا طبقه اجتماعی و امثال اینها نیز تبعیض بر اساس امور غیر ارادی و فاقد هر گونه نقش و اثر در تکامل انسان است .

از این جا است که ضرورت ایجاب می کند این مساءله برای مردم توضیح داده شود و نتایج و پیامدهای آن در ابعاد مختلف بیان گردد تا مردم هشیار شوند و درستی دیدگاه واقع گرایانه اسلام در این زمینه برایشان ثابت گردد و بشریت به تعالیم اسلام و هدایتهای استوار او که ((تقوا))را ملاک برتری بر یکدیگر و معیار ارزیابی انسانیت انسان و مواضع و رفتار او دانسته است پایبند و ملتزم گردند .

فصل سوم : دو سیاست متضاد

خلیفه دوم و سیاست تبعیض نژادی

گذشته از این که می بینیم ((عباس بن عبدالمطلب)) هنگامی که عمر پس از فتح مکه پیشنهاد کرد ابوسفیان کشته شود صریحا عمر را

متهم کرده به این که مواضع او رد مورد ابوسفیان برخاسته از روح قبیله ای و ناشی از تعصب طایفه ای است . عباس به عمر گفت : آرام ای عمر ! . به خدا سوگند ! اگر ابوسفیان از قبیله بنی عدی بن کعب (قبیله خود عمر) بود چنین نمی گفتی (قتل او را نمی خواستی) . اما چون او از افراد ((بنی عبد مناف))است چنین می گویی (210) گذشته از این اتهام صریح ، نصوص تاریخی بسیاری وجود دارند که نشان خلیفه دوم بر تمییز و تفضیل عرب بر هر غیر عربی اصرار می ورزیده و اهتمام تمام داشته به این که این امر را تاءکید و تثبیت کند تا پس از خودش این سیاست پیروی شود و توسط آیندگان ادامه و استمرار یابد .

از سوی دیگر او در تدابیر ، احکام ، مقررات و مواضعی که در شرایط ، مناسبتها و حالات مختلف داشت حقوق غیر عرب را پایمال می کرد ، حرمت ایشان را نگه نمی داشت و شخصیت آنان را مورد تجاوز قرار می داد . برای روشن شدن بخشی از مطلب به سیاستهای او در دو زمینه اشاره می کنیم :

جنبه اول : برتر دانستن عرب

در مورد سیاست و خط مشی او در برتر دانستن عرب به شواهد ذیل اشاره می کنم :

از سخنان معروفی که از او نقل شده اینست که : بر هیچ عربی مالکیت نیست (هیچ عربی مملوک واقع نمی شود)(211) .

و می گوید : ((من خوش ندارم اسارت عرب سنت شود(212)))و اسیران زن یمنی را در حالی که - برخی از آنها - از

مالکان خود آبستن بودند آزاد کرد و بین آنها و خریدارانشان جدایی انداخت . (213)

و هر نمازگزار از اسیران عرب (یعنی اسیران عرب مسلمان) را آزاد کرد و از آنها تعهد گرفت بعد از آزادی تا سه سال در خدمت خلیفه باشند . (214)

و در وصیتش گفته بود : هر عربی از بیت المال آزاد شود و تا سه سال در اختیار امیر (حاکم) باشد و همانطور که عمر تا سه سال بر آنها ((ولاء))داشت حاکم بر او ولاء داشته باشد . (215)

ما دقیقا سر و سبب این تعهد و التزام سه ساله در مقابل امیر بعدی را نمی دانیم تنها چیزی که به نظر می رسد اینست که عمر شخص معینی را برای جانشینی خود در نظر داشته و در اندیشه این بوده که با ابداع و اختراع شورای شش نفره ای که با توجه و عنایت تام آنها را به نحو برگزید که به نتیجه ای که بدان خواهند رسید اطمینان یابد ، شرایط و زمینه را برای تحمیل او بر مردم فراهم سازد .

فداء عرب (مالی که برای آزاد شدن برده های عرب باید به مالک آنها پرداخت می شد) را تعداد مشخصی شتر تعیین کرد اما این تعداد مختلف و متغیر بود . (216) و شاید علت این اختلاف و چندگونگی ، تبدل و عدم ثباتی بوده که در زمانهای مختلف در راءی و نظر او پدید می آمد و در احکام و نظرات او اشتباه و نظایر این بی ثباتی وجود داشته چنانکه در بعض مسائل ارث نظر او متغیر بوده است . (217)

و از او روایت

شده که چون حاکم گشت گفت : ((در حالی که خدای عزوجل گشایش فرموده و سرزمین عجمها را مسخر ما نموده برای عرب زشت است که یکدیگر را مالک شوند)) . و در مورد مقدار مالی که برای آزاد کردن زنان عرب اسیر شده در جاهلیت و پس از اسلام - جز کنیزهایی که برای مالک خود بچه زاییده اند پرداخت شود نظر خواهی کرد . . . (218) و اسیران زمان جاهلیت و کنیززادگان از آنها را آزاد کرده به قبایلشان بازگردانید بر این اساس که به کسانی که در حال مالکیت آن اسیران ، اسلام آورده اند . فدیه ای بپردازند - ناقل گوید : این راءی او مشهور است . (219) چنانکه دستور داد اسیران ((آل منذر))(ملوک حیره در نزدیکی کوفه) بر این اساس که جزء سواد عراق (بین بصره و کوفه و حوالی آن دو شهر) و نتیجتا عرب حساب می شوند و عرب به اسارت گرفته نمی شود ، آزاد شوند و اموالشان مسترد گردد . (220)

و اسرای میسان (ناحیه ای بین بصره و واسط) را علی رغم این که برخی از آنها مدتی کنیزان خود را وطی کرده بودند بدون این که دانسته شود از آنها آبستن شده اند یا نه بازگردانید . (221)

و چون کارگزاران خود را به محل ماءموریت گسیل می داشت بر آنها شرط می کرد که : ((عرب را نزنید تا خوارشان کنید و در جنگ زیاد نگذاریدشان تا فتنه بر پا شود و کسی را بر آنها مستولی (آقابالاسر) نکنید تا محرومشان کنید)) . (222)

و چنانکه از نصارای ((بنی تغلب))(به عنوان

جزیه ، مالیات مخصوص اهل کتاب) عشر (یک درهم) می گرفت و از مسیحیان عرب نصف عشر دریافت می کرد . (223) و شاید این سیاست و خط مشی عمر ، بعضی را بر آن داشته که سخنان را که مضمون آن امر به دوست داشتن عرب و پرهیز از دشمنی با آنهاست (224) ساخته و - به رسول الله - صلی الله علیه و آله - نسبت دهند . و بعضی از آنها ادعا کنند که پیامبر - صلی الله علیه و آله - شخص سلمان را از کینه داشتن نسبت به عرب نهی نمود . (225) و شاید این خط مشی عمر در مورد عرب موجب این بوده که او از جانب آنها احساس امنیت کند تا جایی که بگوید : ((خاطر جمع بودم که هرگز عرب مرا نمی کشد))(226)و در تعبیری دیگر : ((عرب مرا نخواهد کشت)) . (227)

جنبه دوم : ستم به غیر عرب

اما نظر عمر و سیاستهای او در مورد غیر عرب علی رغم این که او خود گفته است : ((من دادگری را از پادشاه ایران (انوشیروان) و شنیدن فروتنی و شیوه رفتار او فرا گرفته ام))(228) و عدالت را از هیچ شخصیتی عربی حتی از پیامبر بزرگ - صلی الله علیه و آله - فرا نگرفته بود . گو این که آن دادگری ادعا شده ای که عمر فرا گرفته و فروتنی و تواضع که به شاه ایران نسبت داده در رفتار و کردار شاه ایران دیده نمی شود جز این که چند تظاهر فریبنده که در ورای آنها ستم ، فساد و بیرحمی بسیار نهفته بود از

او حکایت شده است .

علی رغم این سخن خود عمر ، می بینیم سیاست و خط مشی او در مورد عرب بیرحمانه و ستمگرانه بوده و نشانی از عدالت و انصاف در آن نبوده است ؛ سیاستی که پس از عمر ، امویان آن را دقیقا به اجرا درآوردند و تا قرنها آثار و نتایج آن استمرار یافت و حتی - به طوری که اشاره کردیم - تا امروز به اشکال مختلف آن آثار و نتایج دیده می شود .

نصوص تاریخی ذیل ، این جنبه از سیاست عمر را روشن می سازد :

مشروح سیاستهای خلیفه

1 - تحریم مدینه بر غیر عرب : ((عمر احدی از عجم را نمی گذاشت وارد مدینه شوند . . .))(229) و چون عمر ضربت خورد و بین او و ابن عباس بدین خاطر که ابن عباس و پدرش دوست داشتند غیر عرب در مدینه بسیار باشند مشاجره ای درگرفت : دروغ می گویی بعد از آن که به زبان شما سخن گفتند و به جانب قبله شما نماز خواندند و حج شما را بجای آوردند ؟ !(230)

2 - فروش همسایه نبطی : ماءمون عباسی حکایت کرده که عمر بن خطاب می گفت : ((هر کس همسایه اش نبطی (عجم ساکن بین بصره و کوفه) باشد و به قیمت آن نیاز داشته باشد او را بفروشد !)) . (231)

3 - عرب در مقابل غیر عرب قصاص نمی شود : عباده بن صامت از مردی نبطی خواست چهارپای او را نگه بدارد آن مرد سرباز زد عباده او را زد و سرش را زخمی کرد عمر

خواست از او قصاص کند زید بن ثبت به او گفت : آیا در مقابل برده ات از برادرت قصاص می کنی ؟ پس عمر قصاص نکرد و به دیه حکم کرد . (232)

4 - پوشش عجم : عمر به دستیاران و ماءموران ((عتبه بن فرقد)) در حکومت آذربایجان نوشت : ((. . . بپرهیزد از رفاه طلبی و تنعم و پوشش عجم))(233)) . این دستور از این جهت نبوده که پوشیدن لباس عجم شبیه سازی مسلم به غیر مسلم بوده است ؛ زیرا لباس و پوشاک مسلم و کافر فرق و تمایز روشنی به نحوی که گفته شود این لباس مسلمان و آن لباس کافر است نداشته و مردم از ملل مختلف به اسلام مشرف می شدند بدون اینکه موظف شوند لباس خود را تغییر داده لباس ویژه مسلمانها را بپوشند . بلکه ابن تیمیه ادعا کرده است : ((موقعی که شریعت از شبیه سازی خود به عجمها نهی می کند هم عجمها کافر و هم عجمهای مسلم مقصودند))(234) .

5 - زبان عجمی و نقش انگشتری به عربی : از عمر نقل شده که گفته است : ((سخن گفتن عجمها را فرا نگیرید))(235) . و در حال طواف خانه خدا شنیده دو مرد در پشت سرش به عجمی سخن می گویند رو به آنها کرده و گفت : ((راهی به زبان عربی بیابید)) . و از او روایت شده که گفته است : ((زبان عربی فرا بگیرید که به مروت می افزاید سخن گفتن به فارسی نیز به نظر او مروت را از بین می برد .

از او روایت شده که گفته است : ((کسی که به فارسی سخن بگوید از مردم دوری گزیده (تا با او آمد و شد نکنند و مالش صرف نشود) و کسی که چنین کند مروتش از بین می رود)) . (236)

((کتانی))گفته است که : ابن رشد روایاتی را که از ((مالک))و ((عمر))در نکوهش تکلم به زبان عجمها نقل شده نادرست دانسته است . (237)

از سوی دیگر ، عمر از این که به زبان عربی بر انگشتری نقش زده شود نهی کرد (238) شاید از این جهت که شاءن زبان عربی را بالاتر از این می دانسته که به ابتذال کشیده شود !

تذکری لازم : ما معتقدیم که ابوهریره به منظور تقرب و نزدیکی جستن به خلیفه دوم و پیروان سیاست و خط مشی او این سخن را ساخته و از رسول الله - صلی الله علیه و آله - روایت کرده که : ((مبغوض ترین کلام نزد خدا فارسی است)) . (239)

چرا که پیامبر - صلی الله علیه و آله - گذشته از مواردی که روایت شده به زبان فارسی تکلم فرموده و با خود ابوهریره به فارسی سخن گفته است . (240) از جانب دیگر ما این روایت را نیز که می گوید : ((ملائکه اطراف عرش به فارسی تکلم می کنند))(241)باور نمی کنیم .

6 - حکومت و ولایت ((مولی))بر عرب : از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت شده که گفته : با عمر به سوی مکه بیرون شدیم امیر مکه ((نافع بن علقمه))به استقبالمان آمد .

عمر به او گفت : چه کسی را به جای خود

بر اهل مکه گماشته ای ؟

نافع گفت : او را به قرائت قرآن تواناتر یافتم و چون مکه جدید الاسلام است خواستم کتاب خدا از مردی که قرائتش نیکوست بشنوند .

عمر گفت : خوب تشخیص داده ای . عبد الرحمان بن ابزی از کسانی است که خدا به وسیله قرآن آنها را بلند کرده است . (242) می بینیم که عمر ، مولی بوده عبدالرحمان را از موجبات پستی و کاستی او می داند اگر نبود که خدا او را به وسیله قرآن بلند کرده است .

7 - تبعیض در مقابل اموال : برتر شمردن عرب بر عجم در تقسیم بیت المال توسط عمر معروف و مشهور است . (243) او مردم را بر اساس حسب و نسبشان به ترتیب ثبت نام کرده بود و بعد از اتمام اسامی آنها عجم را نوشته بود . (244) ((ابن شاذان))گفته است : ((همچنان از آنان زمان تا امروز حمیت و عصبیت قومی ثابت و مستمر بوده است)) . (245)

عمر این سیاست خود یعنی تبعیض را حتی در مورد زنان پیامبر - صلی الله علیه و آله - اعمال کرد و جاحظ گفته است : ((همسران قریشی رسول الله - صلی الله علیه و آله - را بر همسران غیر قریشی آن حضرت - صلی الله علیه و آله - برتری داد)) . (246) و در این باره همین بس که اشاره کنیم به این که به ((جویریه))شش هزار درهم داد در حالی که به ((عائشه))دوازده هزار درهم داد و گفت : زنی را اسیر را در ردیف دختر

ابوبکر صدیق قرار نمی دهیم ! (247)

8 - کفو بودϘĀدر ازدواج : بر همه آنچه گذشت بیفزای این را که از ازدواج عجم با زنان عرب نهی کرد و گفت : ((فروج زنان عرب برای همسانان (اکفاء) آنها ممنوع می کنم)) . (248)

و جاحظ آورده است که عمر گفت : ((همسانان را تزویج کنید)) . و او در مورد ازدواج زنان از ابوبکر سختگیرتر بوده (249) و چنان شدند که بین موالی و همسران عرب آنان جدایی می انداختند . (250) این نظریه در فقه نیز انعکاس یافت حنیفان گفته اند : قریشی ها کفو یکدیگرند و آن دسته از موالی که پدر و مادر مسلمانان داشته باشند کفو یکدیگرند)) (251) و در ((تذکره))آمده است که : حنفیه و برخی از شافعیه فتوا داده اند به این که عجم کفو عرب نیست . و ثوری بر آن بود که بین مولی و زن عرب جدایی انداخته شود و او در این زمینه فتاوای عجیبی است که مجال ذکر آنها در این جا نیست . (252)

و ابن رشد گفته است : ((سفیان ثوری و احمد گفته اند زن عرب به مولی تزویج نمی شود . و ابو حنیفه و یاران او گفته اند : زن قریشی جز به مرد قریشی و زن عرب به مرد عرب تزویج نمی شود)) . (253) و ملاحظه می شود

که در این زمینه کلمات را به نام روایت جعل و وضع کرده به رسول الله - صلی الله علیه و آله - نسبت داده اند . (254)

گمان می کنیم این دیدگاه و نظر را نیز خلیفه دوم از شاه ایران

فرا گرفته است همان که دادگری را از او فرا گرفته بود . چرا که انوشیروان بر ((معدی کرب))چند چیز شرط کرد از آن جمله این که : فارس زنان یمنی را به همسری در آورند اما مردان یمنی زنان فارس را تزویج نکنند . شاعر در این باره گفته است :

علی ان ینکحوا النسوان منهم

و لا ینکحوا فی الفارسینا(255)

آنگاه می بینیم عمر بن عبدالعزیز اموی در این زمینه پا جای عمر بن خطاب می گذارد او می گوید : از موالی جز آن کس که طاغی و سرکش باشد از عرب زن نمی گیرد و از عرب ، جز آزمند پست از موالی زن نمی گیرد و گفته است :

لا خیر فی طمع یهدی الی طبع

و غفه من قوام العیش تکفینی (256)

جاحظ گفته است که : ((زنگیان به عرب گفتند : از نادانی شما این که در جاهلیت ما را برای ازدواج با زنانتان کفو می دانستید و چون اسلام آمد این نظر خود را باطل دانستید)) . (257)

و ((اصمعی)) می گوید : شنیدم عربی بادیه نشین به دیگری می گوید : آیا چنین می بینی که عجمها زنان ما را در بهشت نکاح می کنند ؟

گفت : آری به خدا قسم چنین می بینم با انجام عمل صالح .

آن اعرابی گفت : به خدا سوگند! پیش از این که چنین شود گردنهای ما پایمال می شود(258) (یعنی برای این که چنین امری رخ ندهد در عالم آخرت حاضریم بجنگیم و کشته شویم !)

9 - تصمیمی که خلیفه نتوانست اجرا کند : موقعی

که اسیران فارس به مدینه آورده شدند عمر خواست زنهایشان را بفروشد و مردهایشان را برده عرب سازد و تصمیم گرفت آنها افراد ناتوان و سالخورده و که قادر به طواف خانه خدا نیستند بر پشت خود حمل کرده طواف دهند . اما امیرالمؤ منین علی - علیه السلام - موافقت نکرد و سهم خود و بنی هاشم را آزاد کرد و مهاجر و انصار از او پیروی کردند و عمر نتوانست قصد خود را جامه عمل بپوشاند . (259)

10 - قلع و قمع غیر عرب : به طوری که در نامه معاویه برای زیاد آمده عمر به ابوموسی اشعری کارگزار خود در بصره نوشت : ((. . . . اهل بصره را از نظر بگذران هر کس از موالی و عجمهایی که اسلام آورده اند دیدی که قامتش به بلندای پنج وجب رسیده است پیش آورده اند دیدی که قامتش به بلندای پنج وجب رسیده است پیش آور و گردن بزن !))(260)

ابوموسی در مورد اجرای این فرمان عمر با ((زیاد))مشورت کرد و زیاد او را پس از انجام فرمان عمر بازداشت و به او گفت در این باره با عمر گفتگو کن .

پس ابوموسی به عمر نامه ای نوشت و زیاد را با آن نامه نزد عمر گسیل داشت ، زیاد آن قدر با عمر سخن گفت و او را از پیدایش تفرقه بین مردم بیم داد تا عمر را از راءی و نظرش بازگردانید و فرمانش را پس گرفت . زیاد به عمر گفت : ((تو که با این خانواده (اهل بیت پیامبر - صلی الله علیه و آله

- دشمنی کرده ای چه تاءمین و تضمینی داری از این که مردم به سوی علی برانگیخته شود و او توسط آنها علیه تو قیام کند و ملک و حکومت از میان برود ؟))آنگاه عمر از نظر خود بازگشت .

سپس معاویه در نامه خود علت اتخاذ چنین تصمیمی توسط عمر را متذکر می شود که امور مهمی بوده اند و شایسته است پژوهشگران بدانها وقوف یابند . همچنین در این نامه ، معاویه به زیاد می گوید :

((ای برادر من ! اگر تو عمر را از انجام آن کار باز نمی داشتی سنت او جاری می گشت و خدا آنها را قطع و قمع می کرد و ریشه شان را می کند و آنگاه خلفای پس از او آن روش را ادامه می دادند تا این که احدی از آنها و نه حتی تارمویی و نه تکه ناخنی از آنها بر جای نماند . . .))(261)

11 - اوامر و مقررات طاقت فرسا : در نامه مشارالیه که معاویه به زیاد بن ابیه نوشته دستورات و مقررات ذیل آمده است : ((به موالی و کسانی که از عجم اسلام آورده اند نظر افکن و مطابق سنت عمر بن خطاب با آنها رفتار کن که ذلت و خواری آنها در این است :

عرب از آنها زن به همسری بگیرد و آنها از عرب ارث نبرند .

مقرری و ارزاقشان را اندک بدهی .

در جنگها جلو انداخته شوند تا راه را هموار کنند و درختها را قطع کنند .

احدی از آنها در نمازی بر عرب امامت نکند .

در

حضور عرب کسی از آنها در صف اول قرار نگیرد مگر آن که (عرب اندک باشد و صف را آنها تکمیل کنند . احدی از آنها را بر سر حدی از سرحدات یا شهری از شهرها به ولایت مگذار .

احدی از آنها سمت قضاء را متصدی نشود .

و نیز کسی از آنها حکم و فتوا ندهد .

اینست سنت و روش عمر در مورد آنها . . .)) .

بنابه روایتی دیگر در نامه معاویه به زیاد آمده است : ((ای برادر من ! اگر نبود این که عمر دیه موالی را نصف دیه عرب مقرر کرد- و این به تقوا نزدیکترین است - عرب برابر عجم برتری و فضلی نبود پس چون این نامه من به تو رسید عجم را ذلیل و خوار کن ، از خود دورشان نما و از احدی از آنها یاری مخواه و حاجت احدی از آنها را بر میار)) . (262)

12 - ارث : در نامه معاویه به ((زیاد))آمده بود که عمر بن خطاب مقرر کرده بود که عرب از عجم و موالی ارث ببرند اما آنها از عرب ارث نبرند . علاوه بر این بالصراحه گفته اند : عمر از که این حکم به ارث بردن احدی از عجمها بکند ابا و امتناع کرد مگر این که در عرب به دنیا آمده باشد . (263) و ((رزین)) افزوده : یا زنی که در زمان حمل به سرزمین عرب آمده در میان عرب زاییده باشد . . .))(264) و این ، قول عثمان و عمر بن عبدالعزیز نیز بوده است !. (265)

13 -

کوتاه کردن دست عجم : ثابت بن قره حرانی صابی فیلسوف می گفت : امت پیامبر عربی به سه چیز که در امم گذشته شبیه آنها یافت نمی شود بر آنها برتری یافته است : ((به وجود عمر بن خطاب از نظر سیاست که او دست عجم را کوتاه کرد و در حکمرانی بر عرب خوشرفتاری نمود و جنگها را تدبیر کرد و شکم عرب را سیر نمود . . .))(266)

14 - موالی و تجارت : ((بر شما باد که تجارت عتیبه آمده است که مالک گفته : عمر بن خطاب گفت : ((بر شما باد که تجارت کنید در امر دنیا این سرخپوستها(یعنی موالی) شما را مفتون نکنند)) . اشهب می گوید : قریش تجارت می کرد و عرب این پیشه را پست می شمرد . و در کتاب ((المدخل))تاءلیف ((ابن الحاج))آمده است : ((روایت شده عمر بن خطاب در زمان خلافت وارد بازار شد و غالب بازاریان را ((نبطی))دید غمگین شد و چون مردم گرد آمدند آنچه را که دیده بود بدآنان گفت و آنها را بدان جهت که بازار را ترک کرده اند نکوهید . گفتند : خدا با آنچه بر ما گشود (فتوحات ، غنایم و مالیاتها) ما را از بازار بی نیاز کرده . عمر گفت : به خدا سوگند! اگر به این روش ادامه دهید هر آینه مردهایتان به مردهایشان و زنانتان به زنهایشان نیاز خواهند داشت))(267) این بود دیدگاه و نظر عمر نسبت به موالی که حتی آنها را از ورود در بازار منع کرد!

از او روایت شده که گفت : عجمها

به بازار ما وارد نشوند تا در دین تفقه کنند (احکام شرعی را بدانند)(268) . این که چنین شرطی را بر عرب نیز کرده باشد بر ما معلوم نیست اما ظاهر از روایت ((عتیبه))و ((ابن الحاج))اینست که نمی خواسته ببیند موالی در بازارند ، داد و ستد می کنند و مال به دست می آورند اما عرب چنین نمی کند . بنابراین منع او عجم را از ورود به بازار ناشی از خیر خواهی او برای عرب - و نه دیگران - بوده است .

خصوصا که ما پیشتر دیدیم چگونه در تقسیم اموال بیت المال ، ازدواج و امور دیگر ، عرب را بر عجم برتری می داد .

عمر در ((جابیه))(محلی در جنوب عربی دمشق) خطبه ای خواند و در آن از جمله گفت : ((از اخلاق عجم دوری گزینید . . . و مبادا ! پس از آن که در سرزمین آنها فرود آمدید با آنها داد و ستد کنید))(269) و فرزند او عبدالله که شیفته پدر و بسیار تحت تاءثیر او بود خوار شمردن غیر عرب را از او به ارث برده بود . روایت شده که چون بر مردی سیاه گذشت به او گفت : سلام بر تو ای جعل (270)(سرگین غلتان) .

پس از این همه که گذشت روشن می شود این که در روایتی آمده است عمر ، ابوموسی را سرزنش کرد چون به افراد عرب از گروهی که نزد او آمده بودند مال عطا کرد و به موالی از آنها هیچ نداد ، (271) علت و سبب نکوهش عمر این بود که محروم

ساختن موالی و هیچ ندادن به آنها می توانسته آنها را برانگیزد و مشکلات بزرگی ایجاد کند که ابوموسی قادر به رویارویی با آنها نبوده است . بنابراین ، مفاد این روایت با نظر و دیدگاه او در مورد او در غیر عرب که پاره ای از ادله و شواهد آن را ذکر کردیم مغایرت ندارد .

سیاست علی (ع)با غیر عرب

در مقابل این سیاست عمری ، سیاست علوی دیده می شود ؛ سیاستی که به بهترین و کاملترین وجه ، نظر و دیدگاه اسلام را مجسم می کند .

نصوص ذیل روشن کننده این واقعیت هستند :

1 - مغیره گفته : علی علیه السلام به موالی متمایل تر و مهربان تر بود و عمر از آنها دوری می گزید (272)

2 - آن حضرت - علیه السلام - نه در تقسیم بیت المال و نه در امور دیگر احدی را بر دیگری ترجیح نمی داد چرا که - به تعبیر خود آن جناب - علیه السلام - در جواب زنی که از حضرتش خواسته بود او را بر زنی غیر عرب برتری دهد (273) - در قرآن برای فرزندان اسماعیل فضلی بر فرزندان اسحاق ندیده بود . و همین سیاست او از مهمترین علل و اسباب یاری نشدنش از جانب عرب بود .

به آن حضرت گفته شد برای این که کارهای حکومتش راست شود بعضی را بر بعض دیگر ترجیح دهد و برتر بشمارد اما حضرتش نپذیرفت ؛ زیرا - به تعبیر خودش - صلوات الله و سلامه علیه - نمی خواسته با جور و ستم پیروزی کسب کند . (274) و این امر معروف و

مشهور را می دانیم که یکی از اموری که طلحه و زبیر بر امیرالمؤ منین - علیه السلام - خرده گرفتند این بود که گفتند از سنت عمر بن خطاب در تقسیم بیت المال عدول کرده است . (275)

3 - از آن حضرت - علیه السلام - پرسیده شده : آیا ازدواج موالی با زنان عرب جایز است ؟ فرمود خونهایتان برابر باشد و فروجتان نابرابر باشد ؟ !

4 - موالی نزد امیرالمؤ منین - علیه السلام - رفته گفتند : از این عربها نزد تو شکایت آورده ایم رسول الله - صلی الله علیه و آله - به ما و آنها به طور برابر (از بیت المال) عطا فرمود و سلمان و بلال را زن تزویج کرد اما اینها سرباز می زنند و می گویند چنین نمی کنیم .

امیرالمؤ منین - علیه السلام - نزد آنها رفته با آنها گفتگو کرد پس اعرابیان فریاد آوردند : ای ابوالحسن ! ما ابا کرده ایم . پس آن حضرت خشمگینانه و در حالی که ردای خود را (بر زمین) می کشید از جمع آنها خارج گشته فرمود : ((ای گروه موالی ! اینها شما را چون یهود و نصاری گردانیده اند از شما زن به همسری می گیرند اما به شما زن نمی دهند و به همان اندازه که خود (از بیت المال) می گیرند به شما نمی دهند . پس تجارت کنید خداوند افزونتان دهد . . . .)) . (276)

پیداست که این ماجرا قبل از بیعت با آن حضرت و تصدی امر

خلافت توسط آن جناب بوده است .

5 - اشعث بن قیس در حالی که امیرالمؤ منین - علیه السلام - بر منبر بود به آن حضرت گفت : ای امیرالمؤ منین ! سرخپوستها ((حمراء))عنوانی که به لحاظ اختلاف رنگ پوست بر موالی گذارده بودند) در نزدیکی به تو بر ما پیشی گرفته اند !

راوی می گوید : پس امیرالمؤ منین پای خود را بر منبر جابجا کرد ((صعصعه)) گفت : ما را با این شخص (اشعث) چه کار ؟ همانا امیرالمؤ منین امروز در عرب سخنی خواهد گفت که همواره بر زبانها جاری گردد . . .

پس علی - علیه السلام - فرمود : کیست که عذر مرا نزد این تنومندان بی مایه بیان کند چون درازگوشی که بر خاک می غلتد بر بستر می غلتند و (در همان حال) گروهی دیگر در نیمروز داغ برای ذکر خدا به سوی مسجد ، راه می پیمایند آنگاه به من دستور می دهند اینها را از خود برانم . . . .)) (277)

این که ((صعصعه))پس از آن ((اشعث))به امیرالمؤ منین علیه السلام - آن چنان حالت انتظاری یافت بر این دلالت می کند که موضع و روش امیرالمؤ منین - علیه السلام - معروف و معلوم بوده است .

فرزندان علی (ع) به راه او ادامه می دهند

فرزندان امیرالمؤ منین علی -علیه السلام - و اهل بیت او نیز به همین روش و خط مشی ادامه دادند کافی است بگوییم :

1 - امام سجاد - علیه السلام - چنانکه گفته شده - پنجاه هزار تن (278) یا - به قولی دیگر - صد هزار تن

(279) برده را آزاد کرد .

2 - و همان حضرت - علیه السلام - کنیز غیر عرب خود را آزاد کرد و سپس با او ازدواج کرد . عبد الملک بن مروان نامه ای به آن جناب نوشت و او را به خاطر این کار نکوهید . امام - علیه السلام - نامه ای در جواب عبد الملک نوشت که در آن آمده بود : ((. . . خدا با اسلام ، پست شده را بالا آورد ، کاستی را تمامی بخشید و سرزنش را برداشت . هیچ مسلمانی سرزنش ندارد نکوهش فقط نکوهش دوران جاهلیت است .)) .

در این هنگام عبد الملک اعتراف کرد به این که زین العابدین از آن جایی که مردم پست می شوند (پست می شمارند) بلند می شود . (280) در بعضی روایات این ماجرا به امام حسین - علیه السلام - (با معاویه) نسبت داده شده است . (281) باید در این باره تحقیق شود و در این مختصر فرصت آن نیست .

3 - بنا به رویتی دیگر : امام سجاد کنیز ام ولد (یعنی فرزند آورده) عمویش امام حسن - علیه السلام - را به همسری خود درآورد و مادر خود (مقصود زنی است که به حضرتش شیر داده بوده . چرا که مادر آن جناب پس از زایمان فوت کرد)(282) را به همسری غلام خود در آورد . چون این خبر به عبد الملک رسید به حضرتش نامه انتقادآمیزی نوشت و امام - علیه السلام - در پاسخ او نوشت :

((نامه ات را فهمیدم ما را رسول الله

- صلی الله علیه و آله - الگو و مقتداست آن حضرت ، زینب دختر عمویش را به غلام خود ((زید)) تزویج نمود و خودش کنیز خود صفیه بنت حی بن اخطب را به همسری درآورد)) . (283)

آنچه در این باره آوردیم بس است درصدد تتبع و استقصای کامل نیستیم .

پایه نخست و بنیادین

روشن است سیاست تبعیض نژادی سیاست بوده است بیگانه از اسلام ، بسیار دور از تعالیم آن منافع با احکام و شرایع آن . حال آیا رهبران این سیاست و پشتیبانان آن از کسانی دیگر از روی خود خواهی این سیاست را در پیش گرفته و روش زندگی ، مبنا و معیار رفتار با دیگران قرار داده اند اثرپذیرفته الهام گرفته بوده اند ؟ !جواب اینست که : آری .

هنگامی که خلیفه دوم عمر بن خطاب نظرات و سیاستهای خود را در مورد غیر عرب اعلان کرد و سیاست تبعیض نژادی را در پیش گرفت در حقیقت از جانب خود امر جدیدی را که پیش از او نبوده ابداع و ابتکار نکرد بلکه پیش از او یهود علمای آنها که به او نزدیک بودند و در بسیاری از مسائل حساس بدانها رجوع می کرد از قبیل ((کعب الاحبار)) ، ((عبدالله بن سلام)) و ((تمیم داری))اثر پذیرفته و الهام گرفته باشد .

یهود همانهایند که گفتند : ((ما فرزندان خدا و دوستان اوییم . . .))(284)

و خدای تعالی فرمود : ((بگو ای کسانی که یهود شده اید ! اگر پنداشته اید شما و نه دیگر مردم دوستان خدایید آرزوی مرگ کنید . . .)) . (285)

و

ما ذیلا نمونه هایی از نصوص مربوط به تبعیض نژادی نزد یهود که خصوصا در کتاب شرایعشان ((تلمود))آمده است می آوریم .

نصوص دال بر نژاد گرایی یهودی

((نزدیک به یهودی فقط یهودی است سایر جانورانی هستند در شکل انسان ؛ آنها خران و سگان و خوکهایند !))

((اگر فردی امی (غیر اسرائیلی) یک اسرائیلی را بزند چون اینست که عزت الهی را زده است پس امی شایسته مرگ است))(286)

((و یهودی می تواند در روزهای عید به سگها غذا بدهد و حق ندارد غیر یهود را اطعام کند ؛ ملت برگزیده فقط یهودند و دیگران مثل جانورانند . و روایت شده که چون بخت النصر دختر خود را به پیشوای یهود عرضه کرد تا با او ازدواج کند ، آن پیشوای یهودی به او گفت : من یهودی هستم و از حیوانات نیستم . . .)) . (287)

در تلمود اورشلیم ، ص 194 آمده است : ((نطفه ای که دیگر مردم خارج از دیانت یهودی از آن آفریده شده اند نطفه یابو است)) . (288)

((و اگر زن بعد از خروج از حمام چیز نجسی مثل سگ یا درازگوش یا دیوانه یا امی (غیر اسرائیلی) یا شتر یا خوک ببیند لازم است بازگردد و دوباره غسل کند . . .)) . (289)

((خدا بیگانگان را به شکل انسان آفرید تا لایق خدمت به یهود باشند)) . (290)

((یهود خود را جزء و بخشی از خدا می دانند ؛ (291) بلکه خود را برابر با عزت خدایی می دانند)) . (292)

((. . . ما ملت خداییم بر روی زمین بخاطر منفعت و مصلحت

خود ، لازم دانست ما را پراکنده کند ؛ زیرا به سبب رحمتش بر ما و رضایش از ما ، حیوان انسانی را عبارتند از تمامی ملل و انواع انسانی مسخر و در خدمت ما قرار داد چون می دانست که ما به دو نوع جانور نیاز داریم : یک نوع ((بی زبان))مثل چهارپایان ، گوسفندان و پرندگان و یک نوع ((ناطق)) مانند مسیحیان ، مسلمانان ، بودائیان و دیگر امم شرق و غرب . این دو نوع را مسخر ما کرد تا به ما خدمت کنند و ما را در زمین پراکنده ساخت تا بر پشتشان سوار شویم و افسارشان را به دست گیریم . . . !)) . (293)

در پروتکل یازدهم و پانزدهم تئوریسین های صهیونیسم نصوص دیگری است بدانها مراجعه شود مضافا بر نصوص دیگری که در موارد و مناسبتهای مختلف آمده است .

و بالاءخره ((آدم متز))گفته است : ((بیشتر سوداگران برده در اروپا از یهود بودند و تقریبا همه برده ها از خاور نزدیک به اروپا برده می شدند)) (294)

تحریک کردن یک یهودی مسلمان نما

در صورتی که یهود در سوق دادن حاکمان به تبعیت از این سیاست (تبعیض نژادی) به طور پنهان یا آشکار نقش داشته و سهیم بوده اند بدون تردید حوادث و رخدادها را زیر نظر داشته و در هدایت آنها در جهتی که مصالح و منافع آنها تاءمین شود یا دست کم از پیدایش وضعیتی که موضع و جایگاهشان آسیب ببیند و اهداف و مقاصدشان تهدید و تحدید گردد و جلوگیری شود دخالت می کرده اند . آنها ناگزیر دیده بودند که در ماجرای انقلاب مردمی علیه عثمان -

به طوری که خواهد آمد - جماعت نبطی (عجمی الاصل) مدینه بیش از مردم دیگر علیه عثمان شدت و مقاومت نشان دادند . و دیده بودند که در زمان محاصره عثمان و به هنگام کشته شدنش توجه همه مردم به سوی امیرالمؤ منین - علیه السلام - بود تا آن حد که پیش از دفن خلیفه با شور نمایان و شوق فراوان برای بیعت با آن حضرت بدو رو آوردند به نحوی که - به تعبیر خود آن حضرت حسن و حسین زیر پا ماندند و جامه ام دریده شد . و از پیش می دانستند که سیاست و خط مشی علی - علیه السلام - در برخورد با مساءله تبعیض و ترجیح بعضی بر بعض دیگر و در مورد مسائل و قضایای دیگر نمودار زنده سیاست و خط مشی پیامبر بزرگ اسلام - صلی الله علیه و آله - می باشد . بنابراین اگر مصدر امر قرار گیرد ناگزیر همه چیز را به جای خود باز می گرداند و حق را به حق دار می دهد و برتری و فضلی برای فرزندان اسماعیل و بر فرزندان اسحق و بالعکس نمی بیند .

آری یهود و علمای آنها که در ظاهر به اسلام گرویده بودند چون این واقعیتها را می دانستند طبیعی بود که برای پیشگیری از خطرات احتمالی بجنبند . از این جاست که می بینیم یک عالم یهودی که تظاهر به اسلام می کند با شیوه ای که فتنه انگیزی و تحریک مردم به نافرمانی در آن نهفته است وارد عمل شده موضع خود را اعلام می کند . مسلم بن ابراهیم

روایت کرده گفته است : سلام بن مسکین ما را خبر داد که مالک بن دینار گفته : خبر داد مرا کسی که خود شنیده که در روز کشته شدن عثمان ، عبدالله بن سلام می گفت : ((امروز عرب هلاک گردید))(295) او با این سخن با اشاره به این که عرب امتیازات غیر عادلانه ای که حکومت بدانها داده بود از دست خواند داد و هشدار در مورد این که روند حوادث در جهت تحکیم و تثبیت موقعیت کسانی است که جز با تقوا و عمل صالح ، برای کسی بر دیگری برتری قائل نیستند می خواهد تعصب و حمیت عرب را برانگیزد و بفهماند که عرب راه دیگری ندارند جز این که بجنبند و خطرات احتمالی را از خود دفع کنند .

بدین ترتیب پدید آورندگان سیاست تبعیض بین مردم در این موقعیت سعی می کنند توانهای خود را به کار گیرند ، زهر خود را بریزند و بر ستون فقرات مسلمانان و اسلام ضربه وارد کنند . تعصب و حمیت عرب را علیه دیگران برانگیزند و برای آنها چنین وانمود می کنند که خطری جدی واقع شده در مقابل دشمنی که خون و خونخواهی مبنای دشمنی با او قرار داده شد و نتیجتا دشمنی با او عداوتی پایدار و ژرف گشت که کسی قادر به فرونشاندن آتش آن و پرهیز از عواقب و تبعات آن نبوده وگر نه با کشته شدن عثمان چه چیز موجب هلاکت عرب و نه مردم دیگر بود ؟ و اگر عثمان مجرم بود و کشته شد چرا با کشته شدن او مردم هلاک می شدند

؟ و اصولا چرا فرزندی از بنی اسرائیل این همه در اندیشه عرب و نگران سرنوشت آنها بوده است ؟ !.

فصل چهارم : تبعیض نژادی ، نتایج آثار

از جمله آثار و پیامدهای سیاست عمری

سیاست تبعیض نژادی که از آن سخن گفتیم هم نسبت به کسانی که در نتیجه اعمال این سیاست کرامت انسانیشان پایمال و حقوقشان تضییع شد یعنی ((موالی))و غیر عرب و هم نسبت به بنیانگذار و پیشوای این سیاست خلیفه دوم عمر بن خطاب و کسانی که خط و روش او را ادامه دادند آثار مخصوص به خود داشته است . چنانکه بزودی می بینیم آثار این سیاست نسبت به هر یک از این دسته ، ماهیت و طبیعت ویژه خود را داشته است .

بعلاوه این سیاست آثاری دیگر ، با طبیعت و ماهیتی متمایز ، بر دسته ای سوم داشته . بر کسانی که با این سیاست مقابله کردند و با قدرت و صلابت ، آن را رد کرده محکوم ساختند . یعنی امیرالمؤ منین علی - علیه السلام - و خاندان پاک نهاد او - صلوات الله علیهم اجمعین - و در پی ایشان شیعیان نکوکردار آنها که خط مشی آن حضرات را پی گرفتند و راه ایشان را که همان راه اسلام و ایمان بود پیمودند .

آثار سیاست عمر بر عرب

راجع به آثاری که این سیاست بر عرب که بطور کلی نخستین بهره مندان از این سیاست بودند گذاشت به اختصار گوئیم :

در نتیجه این سیاست ، عرب به بسیاری دست یافت و در هر زمینه ای تقدم و رجحان یافت و هر منبع خیر ، منفعت و پیشرفتی را به خود اختصاص داد ؛ عربی که تا دیروز خواب این را نمی دید که حتی مالک امر خود شود و زمام امر خویشتن را به دست گیرد . و زندگی به

تمام معنا مشقت باری را می گذراند و از عقده حقارت و عقب ماندگی رنج می برد و با ملتها اطراف خود از موضع ناتوانی و نیازمندی و بی چیزی رفتار می کرد . این مردم چون وضعیت ذلت بار خود را با ملک کسروی (فارس) و جلال و جبروت قیصری (روم) مقایسه می کردند فاصله بسیار و فرق بزرگی می دیدند . ثری (خاک) کجا و ثریا کجا ؟ قتاده گفته است :

((این شاخه از عرب خوارترین ، سخت معیشت ترین ، گمراه ترین ، برهنه ترین و گرسنه ترین مردم بودند گرد آمده بودند بر سنگی (سرزمینی بی آب و علف) در میان دو شیر ؛ فارس و روم ، نه به خدا قسم در آن روز در سرزمینشان چیزی نبود که بدان حسد ورزند . هر کس از آنها می زیست با شقاوت و بدبختی می زیست و هر که می مرد در آتش فرو می افتاد خورده می شدند و نمی خوردند ، به خدا سوگند در آن روز جمعیتی بی بهره تر و پست تر از آنها نمی شناسیم ، تا این که خداوند عزوجل اسلام را آورد و کتاب خود را در میان شما نهاد و بدان وسیله شما را به ((دارالجهاد))(سرزمین کفار) درآورد و روزی آن جا را برای شما قرار داد و شما را حاکم بر مردم گردانید)) . (296)

امیرالمؤ منین - علیه السلام - در این باره سخنانی دارد که حال و وضع عرب را پیش از اسلام بیان می کند از جمله این که : ((بر بدترین

دین بودید و در بدترین خانه و مسکن در میان سنگ سخت و مارهایی ناشنوا ، آب آلوده می نوشیدید و غذای ناگوار می خوردید . . .))(297) . به سخنان آن حضرت در این باره و نیز سخن ((مغیره بن شعبه))در این زمینه مراجعه شود . (298)

در چنین حال و وضعی برای آنها امکان نداشت که حتی پندار رهایی خود را از آن وضعیت نکبت بار به مخیله راه دهند چه رسد به این که به چیرگی بر امپراطور ایران بیندیشند و یک روز خود را سروران عالم و حاکمان مسلط ببینند .

از این گذشته اکثریت قاطع این مردم در زمان پیدایش چنین تحول عظیمی در متن زندگیشان ، همچنان در سایه مفاهیم و ارزشهای زمان جاهلیت زندگی می کردند و از ضوابط و ملاکهای قبیله ای و قومی پیروی می نمودند و بر اساس تعصبات و تمایلات و مصالح شخصی موضع می گرفتند . آنها آمادگی نداشتند یا - به تعبیر دیگر - بر خود هموار نکرده بودند که سنت و روش پیشین خود دست برداشته در سایه مفاهیم اسلام و تعالیم آن زندگی کنند آنها خود را با ارزشها و الگوهای اسلام وفق نداده بودند و زندگی اسلامی را جز در محدوده شعار و هیجان عاطفی بدون این که در اندیشه آنها اصطکاک و برخوردی کند تجربه نکرده بودند .

بعد از رحلت پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - و پس از آن که امت اسلامی در معرض یک نیرنگ تبلیغاتی و فرهنگی با هدف به وجود آوردن وضعیت جدیدی که اهداف و آرمانها را به

سمتی جهت دهد که با منافع و مصالح حاضر و فعلی و تحولات جدیدی که نتیجه طبیعی تغییر و تحول غیر طبیعی در مرکز رهبری بعد از رسول الله - صلی الله علیه و آله - بود سازگار باشد قرار گرفت این واقعیت به روشنی جلوه گر شد .

در نتیجه گروهی زمام امور را در دست گرفتند که امتیازات ویژه ای به آن مردم دادند که فکر آن را نمی کردند و در خواب هم نمی دیدند پس به دنیا چسبیدند و در درهم و دینار آن غرق گردیدند و دیگر هم و غمی جز این نداشتند که آن امتیازات را برای خود تثبیت و محافظت کنند و مزایا و امتیازات هر چه بیشتری به دست آورند هر چند این مزایا ظالمانه و نابود کننده دیگران یا مخالف شرع و احکام دین باشد یا اخلاق و فطرت آن را ناپسند و مردود بشمارند . بدین ترتیب طبیعی است که ببینیم آن مردم ، به مرض غرور مبتلا و صفت رذیله کبر و نخوت دچار گردند و بر کسانی که تا دیروز بر اینها سروری و آقایی می کردند و امروز موالی و بردگانشان شده اند انواع ظلم و ستم روا دارند .

پس از آن که عرب مالک اموال و بلاد گردید دور از انتظار نبود که در مرداب شهوات سقوط کنند و به صورتی رسوا ، غیر معقول و نامتوازن در لذتهای حلال و حرام غرق شوند و در دنیا و مظاهر دنیوی آنان را مسحور و شیفته کند و شخصیت انسانیشان فرو بپاشد و به جای آن طبع سرکش حیوانی نهفته در

ظلمات نفوسشان فرو بپاشد و به جای آن طبع سرکش حیوانی نهفته در ظلمات نفوسشان جایگزین شود . شخصیتی حیوانی و سرکش که به احدی که بخواهد در مقابل آن بایستد رحمی نکرده با بغض و کینه هر چه بیشتر و به قصد تخریب و نابودی با آن برخورد می کند ، مخالفت هر که باشد حتی نبی یا ولی ! و پیام و سخنش هر چه باشد فضیلت و تقوی یا فطرت و عقل .

این واقعیت مورد انتظار چیزی است که علت مصائب و بلایایی که علی - علیه السلام - و اهل بیت و شیعه او در طول تاریخ دیدند از جمله واقعه فراموش نشدنی کربلا را تفسیر می کند و روشن می سازد و انگیزه های جنگهای بی امان علیه اسلام و قرآن و هر آنچه که شرف ، دین ، کمال و فضیلت بوده است را برای ما معلوم و آشکار می نماید . چرا که علی - علیه السلام - و اهل بیت و شیعیان او متعهد به تعالیم اسلام و نمودار خط قرآن و ایمان بودند و به فضایل اخلاقی و سجایای کریمه انسانی آراسته و به هدایت عقل و فطرت راه یافته بودند .

عظمت عمر بن خطاب در میان عرب

راجع به آثار سیاست تبعیض نژادی برای نخستین رهبر و بنیانگذار آن عمر بن خطاب باید گفت طبیعی بود که پس از آن که فتوحات و کشورگشایی ها میسر شد ، دنیا به مردم رو کرد و غرور انسان عرب ارضاء گردید و به خواستها و آرمانهایی چون مال و ثروت دست یافتند و از جانب دیگر ، تبلیغات به سود یک

گروه معین و علیه هر کس و هر چیز دیگر به کار گرفته شد ، طبیعی بود که در میان مردم عده ای مشهور و پرآوازه شوند و عده ای دیگر فراموش گردیده گمنام شوند . علی - علیه السلام - در ضمن سخنانی به این امر اشاره فرموده است :

((. . . آنگاه خداوند فتوحات را میسر فرمود و عرب بعد از بی چیزی و سختی به مال و مکنت رسید . . . آنگاه آن فتوحات به آراء زمامداران و حسن تدبیر امیران نسبت داده شد . پس نزد مردم گروهی شهرت و آوازه یافتند و گروهی گمنام گشتند . . .)) . (299)

آری طبیعی بود که آن امتیاز دادن و برتر دانستن عرب جوی آکنده از دوستی ، تعظیم و احترام نسبت به کسی که عامل و سبب دست یابی آنها قانون و فرمان مطاع درآید و سنت و روش او سنت جاریه گردد .

ما در کتاب ((حیاه السیاسیه للامام الحسن - علیه السلام - ص 86-90 پاره ای مطالب سودمند در این زمینه را آوردیم در این جا نیز برای روشن شدن این که سخن خلیفه دوم در میان مردم به صورت قانون مطاع درآمده بوده نصوص و شواهدی دیگر را می آوریم :

همین بس که بگوییم عظمت عمر بن خطاب بدان جا رسیده بود که علی - علیه السلام - نتوانست لشگریان خود را از خواندن ((نماز تزویج))(که عمر آن را بدعت گذاشته بود) باز دارد ! آن حضرت - علیه السلام - فرموده است :

((. . . برخی از لشگریان من که

همراه من می جنگیدند فریاد برآوردند که : ای اهل اسلام ! سنت عمر دگرگون گشته (علی))ما را از نماز نافله در ماه رمضان نهی می کند . و من ترسیدم در گوشه ای از اردوگاه من شورش بر پا کنند)) . (300)

در نصی دیگر آمده است : مردم از آن حضرت خواستند برایشان امامی بگمارد تا نماز نافله ماه رمضان (تراویح) را پشت سر او بخوانند آن جناب - علیه السلام - آنها را از این کار منع کرد و بدانها فهمانید که این عمل خلاف سنت رسول الله - صلی الله علیه و آله - است . پس از خدمت آن حضرت رفته گرد آمدند و کسی از میان خود را جلو انداختند .

امیرالمؤ منین - علیه السلام - فرزندش حسن را به سوی آنها گسیل داشت تا آنها را پراکنده سازد ((چون او را دیدند به طرف درهای مسجد شتافتند فریاد بر آوردند : واعمراه !))(301) و شاید نخستین کسی که چنین فریاد برآورد شریح قاضی بوده است . (302) و هنگامی که آن حضرت خواست ((شریح)) را از سمت قضاء کوفه کنار بگذارد اهل کوفه به او گفتند : ((او را عزل مکن چون از جانب عمر بدین سمت گماشته شده و ما به این شرط با تو بیعت کرده ایم که چیزی را که ابوبکر و عمر مقرر کرده اند تغییر ندهی (303)

و چون آن جناب - علیه الصلاه و السلام - به طلحه و زبیر که با اهل بصره به جنگ با آن حضرت پرداخته بودند فرمود : ((کدام کار مرا بد دانسته در زمامداری

من عیب شمرده اید و چه تخلفی از من دیده اید ؟))

گفتند : ((تخلف تو از (روش) عمر بن خطاب و پیشوایان ما و تخلف در مورد حق و سهم ما در بیت المال . . .)) . (304)

و اصحاب جمل با صدای بلند به امیرالمؤ منین گفتند : ((سنت ابوبکر و عمر را به ما بده (باز گردان))) . (305)

و خوارج به ((قیس بن سعد))گفتند : ما با شما بیعت نمی کنیم مگر آن که کسی همچون او را پیشنهاد کنید)) قیس در پاسخ آنها گفت : به خدا قسم کسی را بر روی زمین چون عمر نمی شناسیم جز این که ((صاحب))ما علی - علیه السلام - همانند او باشد . و بنا به نقل طبری ، گفت : ((در میان خود جز ((صاحب))ما (علی - علیه السلام) کسی را همانند عمر نمی شناسیم آیا شما در میان خود کسی را چون عمر می شناسید ؟ !)) (306)

و ((یزید بن مهلب))به مردم وعده داد به سنت عمر و ابوبکر عمل کند(307)

و به سنت پیامبر - صلی الله علیه و آله - !.

و هنگامی که خوارج خواستند ((زید بن حصین))یکی از پیشوایان خود را راضی کنند که ولایت بر آنها را بپذیرد ، نزد او گرد آمده بدو گفتند : ((تو سرور و بزرگ ما هستی و کارگزار عمر بن خطاب بر کوفه بوده ای . . .)) (308)

و چون به ((نجده بن عامر الحروی))که در صدد حمله به مدینه بر آمده بود خبر رسید که عبدالله

بن الخطاب برای جنگیدن با او همراه با اهل مدینه جامه رزم به تن کرده ، از قصد خود بازگشت چرا که ((نجده))و دیگر خوارج برای پدر عبدالله یعنی عمر ابن الخطاب احترام بسیاری قائل بودند . . . نجده ، عبدالله بن عمر را برای پاسخ دادن به مساءله فقهی پرسید اما چون آن سؤ الات مشکل و پیچیده بودند عبدالله جواب آنها را به ((ابن عباس))واگذار کرد . (309)

و نیز نوشته اند : ابن عباس به امیرالمؤ منین - علیه السلام - گفت : ((معاویه را بر حکومت شام ابقاء کن)) . و استدلال کرد به این که : ((عمر بن خطاب در خلافت خود او را به ولایت شام گماشته است)) (310) و چون امیرالمؤ منین - علیه السلام - خلیفه سوم عثمان بن عفان را در مورد گماشتن معاویه به حکومت شام مورد عتاب و سرزنش قرار داد عثمان به آن حضرت گفت : ((به کار گماردن معاویه را بر من عیب می گیری در حالی که می دانی عمر او را بر کار گمارده است ؟ !))علی - علیه السلام - فرمود : ((تو را به خدا آیا می دانی که معاویه بیش از آن که ((یرفاء))غلام عمر از او فرمانبری می کرد مطیع عمر بود ، عمر هر کس را به کار می گماشت گوش او را پایمال می کرد . . .)) . (311)

و در نص دیگر آمده است که : عثمان به حضرتش گفت : ((آیا عمر ، مغیره بن شعبه را ولایت نداد با این که لیاقت آن را

نداشت ؟ امیرالمؤ منین فرمود : چرا . گفت : آیا معاویه را ولایت نداد ؟ فرمود : ((معاویه بیش از ((یرفاء))از عمر می ترسید و فرمان می برد . اما اکنون خود نیز در مقابل ((صعصعه))و یاران او به این که عمر او را نصیب نموده استناد و استدلال کرده است . (312)

و چون خوارج از کوفه خارج گشتند یاران و شیعیان علی - علیه السلام - نزد آن حضرت رفته با او بیعت کردند و گفتند : ((ما دوست کسی هستیم که تو را دوست بداری و دشمن آن که تو را دشمن بداری)) .

امیرالمؤ منین - علیه السلام - با بیعت کنندگان شرط کرد که بر اساس سنت پیامبر - صلی الله علیه و آله - عمل کند . پس ((ربیعه بن ابی شداد الخثعمی))که در جنگ جمل و صفین جزء سپاهیان امیرالمؤ منین بود پرچم ((خثعم))(نشان قبیله خثعم) نزد او بود نزد حضرتش رفت .

امیرالمؤ منین - علیه السلام - به او فرمود : ((بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر او بیعت کن)) .

ربیعه گفت : ((بر اساس سنت ابوبکر و عمر !)) .

علی - علیه السلام - فرمود : ((وای بر تو ! اگر ابوبکر و عمر جز بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر او عمل می کردند بر حق نبودند)) . آنگاه ربیعه بیعت کرد .

امام - علیه السلام - بدو نگریست و فرمود : به خدا نگریست و فرمود : به خدا سوگند ! گویی می بینم که همراه این خوارج گریخته

ای و کشته شده ای و گویی می بینم که اسبان با سمهای خود لگد مالت کرده اند . سپس ربیعه در روز جنگ نهروان کشته شد . ((قبیصه))گفته است : او را در روز نهروان کشته دیدم و به نحوی که اسبان چهره اش را پایمال کرده بودند و سرش را شکافته شده و مثله گردیده بود به یاد سخن علی افتاده گفتم : لله در ابی الحسن ! (خدا ابولحسن را خیر دهد) هرگز لبهای خود را نجنباند مگر آن که همانطور که گفت ، شد . (313)

اشعث بن قیس درباره فرستادن ابوموسی برای داوری ، به امر امیرالمؤ منین - علیه السلام - گفت : ((این ابوموسی اشعری ، فرستاده اهل یمن به سوی رسول الله - صلی الله علیه و آله - و متوالی امور غنایم جنگی از جانب ابوبکر و عامل (کارگزار) عمر بن خطاب است . . .)) . (314)

آثار این سیاست بر غیر عرب

1 - کسانی که در نتیجه اعمال سیاست برتری عرب بر غیر عرب از جانب هیاءت حاکمه و خصوصا اطرافیان و یاران آن ، کرامت انسانیشان پایمال و حقوقشان تضییع گردید ، به هنگامی که به علت اعمال و کردار عثمان در ایام خلافتش - بویژه در سالهای اخیر خلافتش - مردم علیه او شوریده و با شدت بیشتر با او برخورد کردند .

((ابن عبد ربه))در سخن عثمان توسط مردم مدینه و مصر چنین می گوید ، ((از قبایل عرب قبیله ((خزاعه)) ، ((سعد بن بکر))و ((هذیل))و چند طایفه از ((جهینه))و ((مزینه))و نیز عجمی الاصلهای یثرب

از جمله محاصره کنندگان عثمان بودند و عده اخیر ، سخت ترین مردم علیه او بودند)) . (315)

2 - چون عرب کوفه نزد ((عبدالرحمان بن مخنف الازدی)) رفته از او خواستند همراه با آنان علیه مختار قیام کند ، بدانها گفت : ((می ترسم پراکنده شوید و به اختلاف افتید ، شجاع مردان و تکسوارانی چون فلانی و فلانی و نیز بردگان و ((موالی))شما با آن مرد (مختار) هستند و وحدت کلمه دارند و موالی شما بیش از دشمنانتان کینه شما را در دل دارند و با شجاعت عرب و خصومت عجم با شما می جنگند)) . (316)

3 - معروف و مشهور است که عمر بن خطاب به دست فردی غیر عرب یعنی ((ابولؤ لؤ ه))غلام مغیره بن شعبه کشته شد . (317)

و همه این نتایج و پیامدها طبیعی بوده است چرا که انسانند و شعور و احساس و همچنین کرامت انسانی و آرمانهای بشری دارند که باید ملاحظه و مراعات شوند و بدانها پاسخ مناسب داده شود در غیر این صورت آتش می سوزاند ، درخت برگ می دهد و دریا غرق می سازد .

آثار سیاست علی و آل علی (ع)

سیاست امیرالمؤ منین - علیه السلام - آثار و نتایج منفی و مثبتی بر جای گذاشت . . . از جمله پیامدهای منفی سیاست امیرالمؤ منین این بوده که برابر دانستن عرب و غیر عرب به خصوص در تقسیم بیت المال ، از مهمترین علل و اسباب مخالفت با آن جناب شد و توزیع برابر بیت المال ، نخستین اشکالی بود که بر او گرفتند و موجب آن شد که کینه او را به دل

بگیرند ! (318) و همین سیاست مساوات و برابری ، از علل شورش طلحه و زبیر و به وجود آمدن ماجرای جنگ جمل بود . (319)

عمار ، ابوالهیثم ، ابوایوب ، سهل بن حنیف و جماعتی به آن حضرت - علیه السلام - گفتند : ((خدا به رشد و راستی هدایتت کند ، آنها پیمان تو را شکستند و به وعده ای که به تو دادند وفا نکردند و پنهانی ما را به نافرمانی تو خواندند ؛ زیرا برابری را نپسندیدند و مزایای ویژه را از دست داده اند و چون تو بین آنها و عجمها برابری برقرار کردی ناراضی شدند . . .)) . (320)

ابن عباس به امام حسن - علیه السلام - نامه ای نوشته در آن گفته است : ((می دانی که مردم از پدرت علی روی گرداندند و به معاویه گرایش پیدا کردند ؛ زیرا پدرت اموال بیت المال و مالیاتها را علی السویه بین آنها تقسیم کرد . .)) . (321)

بلکه همه عرب در مقابل علی - علیه السلام - موضع منفی داشته اند .

خود آن حضرت در نامه ای که به برادرش عقیل نوشته در این باره چنین آورده است : ((عرب بر جنگ با برادرت اجماع کرده بود . آنچنان که پیش از این به جنگ با رسول الله - صلی الله علیه و آله - اجماع کرده بود . پس حق برادرت را ندانسته ، برتری او را انکار کردند و به دشمنی با او برخاستند و علیه او جنگ برپا کردند و همه تلاش خود را به کار بردند و لشگر ((احزاب))به سوی

او روانه ساختند . . .)) . (322)

پیامد مثبت سیاست علوی این بوده که می بینیم غیر عرب به علی و اهل بیت او - علیهم السلام - و شیعیان ایشان که به طور فدیه تعالیم اسلام را در آنها مجسم یافتند ، متمایل شده گرایش پیدا کردند و طبیعی بود که با آنها پیمان دوستی ببندند و دیده تعظیم و تکریم بدانها بنگرند و در همه سختیها ، ایشان را ملجاء و پناهگاه بیابند . در این باره ذکر شواهد ذیل کافی است :

1 - در قیام مختار که خونخواهی امام حسین - علیه السلام - را شعار قرار داده بود یاران او ((موالی)) بودند و به طوری که به نظر می رسد همین ، سبب این بود که عرب او را یاری نکردند . (323)

2 - عثمان برده ای داشت آن برده نزد علی - علیه السلام - آمد تا نزد عثمان وساطت کند تا با او ((مکاتبه))کند (قرارداد آزادی در مقابل اخذ مقدار معینی مال ببندد) علی - علیه السلام - وساطت کرد و عثمان با او قرارداد مکاتبه بست . (324)

سید امیر علی گفته است : ((امام علی - علیه السلام - از آغاز دعوت اسلامی به فارسیان که اسلام را با آغوش باز پذیرفتند احترام و دوستی تمام نشان داد . سلمان فارسی - یکی از صحابه معروف پیامبر - صلی الله علیه و آله - یار و دوست علی بود . و رسم و عادت امام این بود که سهمیه نقدی خود از انفال (غنایم) را به فدیه دادن برای آزاد کردن اسیران اختصاص

می داد . و موارد بسیاری با اظهار نظر خود ، خلیفه دوم عمر را قانع می کرد از جمله او را راضی کرد که مالیات مردم فارس (ایران) بکاهد . . . و مردم فارس فرزندان او را دوست داشته اند ، این دوستی معلوم و روشن بوده است .))(325)

4 - ((فان فلوتن))معتقد است : ((یکی از علل گرایش خراسانیان و دیگر ایرانیان به علویون این بوده است که جز در زمان حکومت امام علی علیه السلام با آنها خوشرفتاری نشده بود و عدالتی ندیده بودند .))(326)

5 - و بالاخره . . . سیاهان - که عرب نبودند - به یاری ((ابن حنفیه))برخاسته و علیه ((ابن زبیر)) قیام کردند ((رباح)) غلام ابن عمر در میان آنها بود چون ابن عمر متعجبانه علت و سبب شرکت او در شورش را از او پرسید رباح بدو گفت : ((به خدا سوگند! قیام کردیم تا شما را از باطلتان به سوی حق خود بازگردانیم . . .)) (327)

مهمتر این که این سیاست اسلامی ناب ، در حفظ اصول اسلام و تثبیت قواعد آن برای دراز مدت و شناساندن کسانی که بخاطر اسلام در اندیشه اسلام هستند نه به خاطر منافع شخصی و نه به منظور تحقق بخشیدن به آرزوی چیرگی و سلطه بر دیگران و بهره گیری از آنها ، و معرفی کسانی که با اسلام به عنوان یک اندیشه ، راه ، خاستگاه و هدف زندگی می کنند و آن را پیامی خدایی و انسانی آکنده از مفاهیم عالیه و مضامین پربار و استوار می دانند به مردم ،

سهم خود را اداء کرد .

غیر عرب ، پیشتازان علم و فرهنگ

علی رغم این سیاست بیرحمانه امویان در مقابل غیر عرب اجحاف و ستم کرد و آنان را از ساده ترین حقوق انسانی و قانونی محروم ساخت ، این مردم بدانچه که مهمتر و سود آن گسترده تر بود روی آوردند و از طریق علم و معرفت به بزرگی و سرافرازی دست یافتند و به صورتی شگفت آور به اسلام روی آوردند و از سرچشمه آداب و معارف آن سیراب و در دریاهای علوم و حقایق آن غوطه ور شدند . تا آن جا که در مدتی کوتاه علمای امت ، قاریان و مبلغان اسلام گشتند . به نصوص تاریخی ذیل توجه بفرمایید :

1 - ابوهلال عسکری راجع به ((حجاج)) چنین گفته است : ((او نخستین کسی بود که نام هر کس را بر دستش نوشت و او را به قریه و موطن خود برگرداند . و ((موالی)) را از میان عرب بیرون کرد - تا آن جا که گفته است : آنچه که او را به این کار برانگیخت این بود که بیشتر قاریان قرآن و فقیهان از موالی بودند و اکثر کسانی که همراه با ((ابن اشعث)) علیه او قیام کردند از آنها بودند . حجاج با این کار خود خواست آنها را از جایگاه ادب و فصاحت براندازد و با روستائیان درآمیزدشان تا نام آنها گم شود و یادشان بمیرد ((سعید بن جبیر)) از جمله آنها بود ؛ او برده مردی از قبیله ((بنی اسد)) بود ، ((ابن العاص)) او را خرید و آزاد کرد و چون او را

نزد حجاج آوردند حجاج به وی گفت :

((ای شقی بن کسیر! (عکس معنای سعید بن جبیر) آیا تو به کوفه نیامدی و در حالی که جز عرب در آن به امامت (امامت جماعت) نمی پردازد ، من تو را امام قرار دادم ؟ . . .))(328)

2 - حاکم به سند خود از ((زهری)) روایت کرده که گفته است : بر ((عبدالملک بن مروان)) وارد شدم از من پرسید : از کجا آمده ای ؟ .

- گفتم : از مکه .

- گفت : چه کسی را برای سرپرستی مردم آن جا به جای خود گماشته ای ؟ .

- گفتم : عطاء بن ابی رباح را .

- گفت : از عرب است یا از موالی ؟ .

- گفتم : به چه چیز بر اهل مکه سیادت یافته است (معیار انتخاب او چه بود) ؟

- گفتم : به دینداری و علم حدیث .

- گفت : اهل دیانت و روایت شایسته سیادتند ، چه کسی بر اهل یمن سیادت می کند ؟ .

- گفتم : طاووس بن کیسان .

- گفت : از عرب است یا از موالی ؟ .

- گفتم : از موالی .

- گفت : بر چه اساس بر آنها سیادت یافته است ؟ .

- گفتم : بر همان اساس که ((عطاء)) بر مردم مکه سیادت یافته است .

- گفت : شایسته است !چه کسی بر اهل مصر

سیادت می کند ؟

- گفتم : یزید بن ابی حبیب .

- گفت : از عرب است یا از موالی ؟

- گفتم : از موالی است .

- گفت : چه کسی بر اهل شام سیادت می کند ؟

- گفتم : مکحول .

- گفت : از عرب است یا از موالی ؟

- گفتم : از موالی است . برده ای سودانی ((حبشی))بوده زنی از قبیله ((هذیل))او را آزاد کرده است .

- گفت : چه کسی بر اهل جزیره ((منطقه ای در شمال سوریه فعلی)) سیادت می کند ؟

- گفتم : میمون بن مهران .

- گفت : از عرب است یا از موالی ؟

- گفتم : از موالی .

- گفت : چه کسی بر اهل خراسان سیادت می کند ؟

- گفتم : ضحاک بن مزاحم

- گفت : از عرب است یا از موالی ؟

- گفتم : از موالی است .

- گفت : چه کسی بر اهل بصره سیادت می کند ؟

- گفتم : حسن بن ابی الحسن .

- گفت : از عرب است یا از موالی ؟

- گفتم : از موالی است .

- گفت : وای بر تو! سیادت کننده بر اهل کوفه کیست ؟

- گفتم : ابراهیم نخعی .

- گفت : از عرب است یا از موالی ؟

- گفتم : از عرب است .

- گفت : وای بر تو ای زهری !

به خدا سوگند عقده را از دلم گشودی .

موالی بر عرب سیادت می کنند تا جایی که بر فراز منبرها قطابه می خوانند و عرب پای منبر آنها می نشینند ! .

- گفتم : ای امیرمؤ منان ! امر خدا و دین اوست هر که آن را پاس بدارد سیادت و سروری می یابد و هر کس آن را محافظت نکند و ضایع سازد ساقط می گردد(329)

3 - از عباس بن مصعب روایت شده که گفته است : ((از ((مرو)) چهار تن از برده زادگان برخاستند که هر یک پیشوای عصر خود بودند :

((عبدالله بن المبارک)) که پدرش مبارک ، برده بود .

((ابراهیم بن میمون الصائغ)) که پدرش میمون ، برده بود .

((حسین بن واقد))که پدرش واقد برده بود .

((و ابوحمزه محمد بن میمون السکری))که پدرش میمون برده بود(330)

آنگاه حاکم جماعتی از بزرگان تابعین (فقهای بعد از صحابه پیامبر - صلی الله علیه و آله -) و ائمه فقهی مسلمین را که همه از موالی بوده اند برشمرده است به کتاب او ((معرفه علوم الحدیث)) ص 199 - 200 مراجعه شود)) .

4 - محمد بن ابی علقمه بر عبدالملک بن مروان وارد شد عبدالملک از او پرسید : سرور مردم در بصره کیست ؟

- گفت : حسن .

پرسید : موالی است یا عرب ؟

- گفت : موالی است

- عبدالملک گفت : مادرت به عزایت بنشیند ! موالی بر عرب سیادت یافته ؟ !

- گفت : آری .

- پرسید : به چه فضل و

کمالی چنین سروری یافته است ؟

- گفت : او از دنیایی که ما داریم بی نیازی جسته و ما به دانشی که او دارد نیاز پیدا کرده ایم . . . (331)

5 - ابن ابی لیلی گفته است : عیسی بن موسی که مردی ستمگر و دارای تعصب شدید بود از من پرسید فقیه اهل بصره کیست ؟

- گفتم : حسن بن ابی الحسن .

- گفت : دیگر چه کسی ؟

- گفتم : محمد بن سیرین .

- گفت : آن دو کیستند (عربند یا غیر عرب) ؟

- گفتم : هر دو مولی هستند .

- گفت : فقیه مکه کیست ؟

- گفتم : عطاء بن ابی رباح ، مجاهد بن جبیر ، سعید بن جبیر و سلیمان بن یسار .

- گفت : آنها چه (عربند یا غیر عرب) ؟

- گفتم : موالیند .

- گفت : فقهای مدینه کیستند ؟

- گفتم : زید بن اسلم ، محمد بن المکندر و نافع بن ابی نجیح .

- گفت : آنها کیانند ؟

- گفتم : مولی هستند . رنگش دگرگون گشت و گفت : فقیه ترین اهل قبا کیست ؟

- گفتم : ربیعه الراءی و ابن ابی الزناد .

- گفت : آن دو چه ؟

- گفتم : از موالیند . چهره اش گرفته شد و گفت : فقیه یمن کیست ؟

- گفت : طاووس و پسرش و همام بن منبه .

-

گفت : آنها چه ؟

- گفتم : از موالی هستند . رگهای گردنش بر آمدند و تکان خورده راست نشست و گفت : فقیه خراسان کیست ؟

- گفتم : عطاء بن عبدالله خراسانی ؟

- گفت : این شخص کیست ؟

- گفتم : موالی است . دگرگونی چهره اش شدت یافت و رنگ آن سیاه شد به طوری که بر او ترسیدم . سپس گفت : فقیه شام کیست ؟

- گفتم : مکحول .

- گفت : مولی است . خشم و غضبش فزونی یافت و گفت : فقیه جزیره (ناحیه شمال سوریه فعلی) کیست ؟

- گفتم : میمون بن مهران .

گفت : او کیست ؟

- گفتم : مولی است . آه بلندی کشید و گفت : فقیه کوفه کیست ؟

- ابن ابی لیلی می گوید : به خدا قسم ! اگر از او نمی ترسیدم می گفتم . حکم بن عیینه و عمار بن ابی سلیمان . اما در چهره او نشانه های فتنه و شر را دیدم و در جواب گفتم : ابراهیمی و شعبی .

- گفت : آن دو کیستند ؟

- گفتم : عرب هستند .

- گفت : ((الله اکبر))و دلش آرام گرفت . (332)

6 - عبد الرحمان بن زید بن اسلم گفته است : ((چون عبدالله ها ((عبدالله بن عباس ، عبدالله بن عمر ، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو عاص)) وفات کردند و در تمام سرزمینها فقه در

((موالی))منحصر گشت :

- فقیه مکه : عطاء .

- فقیه یمن : طاووس .

- فقیه یمانه : یحیی بن ابی کثیر .

- فقیه بصره : حسن بصری .

- فقیه کوفه : ابراهیم نخعی .

- فقیه شام : مکحول .

و فقیه خراسان : عطاء خراسانی . جز در مدینه که خدا آن را به وجود مردی قرسی ، فقیهی مورد قبول همگان ، سعید بن مسیب حراست کرد . . .))(333)

آوردن ((ابراهیم نخعی))در شمار موالی صحیح نیست ؛ زیرا او عرب و از طایفه ((نخع))از قبیله ((مذحج)) بوده است که پیشتر ، عرب بودن او مورد اشاره قرار گرفت .

در این جا می توانیم بپرسیم : چرا فقط مدینه به وجود مردی قرشی حراست شد و مکه که به علت وجود خانه خدا و کعبه مشرفه ؛ قبله مسلمین و شریفترین و مقدستر از مدینه است به وجود مردی قرشی حراست نشد در حالی که ریشه و اصل قریشی از مکه بوده است . بنابراین شاید همانطور که در کتاب ((معجم البلدان))آمده عبارت اخیر روایت مذکور چنین باشد : ((اما خدا مدینه را به وجود مردی قرشی . . . اختصاص داد)) .

چنانکه حق داریم درباره فقیه دانستن اکثر ((عبدالله ها))یی که در سخن مذکور نام برده شده اند درنگ و تردید کنیم . جای بررسی در این باره این جا نیست .

7 - یاقوت حموی راجع به اهل خراسان می گوید : ((اما در زمینه دانش ، آنها تکسواران ، سروران و بزرگان علم هستند کجا غیر ایشان کسی

چون ((محمد بن اسماعیل بخاری))را دارند ؟ . . .))(334)

8 - ابن خلدون در مقدمه العبر در فصل ((اکثر حاملان دانش در اسلام از عجم هستند))گفته است :

((از واقعیتهای شگفت این که : با این که دین ، عربی و آورنده شریعت ، عرب بوده در امت اسلامی بیشتر حاملان علم ؛ چه علوم شرعیه و چه علوم عقلیه ، عجم هستند جز کسانی کم شمار و ناچیز . و اگر کسی که از نظر نسب عرب است در میان آنها باشد از نظر زبان ، محل تربیت و پرورش و معلمان و مشایخ عجمی است . . .)) .

آنگاه پس از ذکر مثالها و نمونه هایی گفته است : ((جز عجمها کسی به حفظ علم و کتاب و تدوین آن برنخاست . و مصداق سخن رسول الله - صلی الله علیه و آله - ظاهر گشت که فرمود : اگر دانش به اطراف آسمان آویخته باشد قومی از اهل فارس بدان دست خواهند یافت . . .)) . (335)

9 - زمخشری گفته است : ((مردی قریشی گفت : سعید بن مسیب از من پرسید داییهایت کیانند ؟

گفتم : مادر من کنیز بوده . با شنیدن این جواب ، من در چشمش کوچک و پست آمدم و درنگ کردم تا ((سالم بن محمد بن ابی بکر))وارد شد گفتم : مادر او کیست ؟

گفت : کنیزی . سپس علی بن الحسین وارد شد گفتم : مادر او کیست ؟

گفت : کنیزی . آنگاه گفتم : مرا چون کنیززاده هستم

خرد و کوچک دیدی ! آیا این همه برای من اسوه و الگو نیستند . پس به چشم او بزرگ جلوه کردم .))(336)

10 - این طرز عمل و محاجه این مرد قریشی یادآور نحوه بر خورد زید بن علی - رضوان الله علیه - با هشام بن عبد الملک است آنگاه که هشام بدو گفت : شنیده ام در پی به دست آوردن مسند خلافت هستی در حالی که تو شایسته آن نیستی .

زید گفت : چرا ؟

هشام گفت : چون پسر کنیز هستی .

زید گفت : اسماعیل پسر کنیز بود و اسحق پسر زن آزاد بود اما خداوند سرور بنی آدم ((پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله))را از فرزندان اسماعیل به وجود آورد .

این ماجرا در قالب نصوص دیگری نیز نقل شده به منابع مربوطه که بخشی از آنها را در بحث از سیاست امویان در زمینه تبعیض نژادی نام بردیم مراجعه شود .

غیر عرب و امر معروف و نهی از منکر

غیر عرب به حق پایبندتر و در عمل به شرع و احکام آن کوشاتر بوده اند . پیشتر گذشت که سیاهان - که عرب نبوده اند - به یاری ابن حنفیه برخاسته اند علیه عبدالله بن زبیر شوریدند . غلام عبدالله بن عمر به نام ((رباح))در میان آنها بود چون ابن عمر سبب و انگیزه شرکت او در آن شورش را پرسید رباح گفت :

((به خدا سوگند ! قیام کردیم تا شما را از باطلتان به حق خود باز گردانیم . . .)) . (337)

ضمیمه

سلمان با چه کسی عقد

اخوت بست ؟

پیش از آن که سخن راجع به سلمان را به پایان بریم بدانچه درباره مؤ اخات (پیمان برادری) او - رضوان الله تعالی علیه - گفته شده نظر می افکنیم :

گفته اند : ((پیامبر - صلی الله علیه و آله - بین او و ((ابوالدرداء))عقد اخوت بست)) . (338)

در جای دیگر آمده است : ((بین او و ((حذیفه))برادری ایجاد فرمود)) . (339)

و در روایتی دیگر گفته شده : ((آن حضرت بین سلمان و مقداد عقد اخوت بست)) . (340)

انکار حدیث ((مؤ اخات))و جواب بدان

اما ((ابن سعد))گفته است : ((محمد بن عمر ما را خبر داد که موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث از پدرش حدیث کرده و نیز محمد بن عمر از محمد بن عبدالله از زهری روایت کرده که گفته است : آن دو ((محمد بن ابراهیم و زهری))هر مؤ اخاتی بعد از جنگ بدر را انکار کرده می گفتند : بدر ارث بردن ((در نتیجه مؤ اخات))را قطع کرد . و در زمان جنگ ((بدر))سلمان برده بود و پس از آن آزاد گردید و نخستین غزوه ای که در آن شرکت جست غزوه ((خندق))بود در سال پنجم هجرت)) . (341)

به همین جهت بلاذری در این باره چنین گفته است : ((گروهی می گویند رسول الله - صلی الله علیه و آله - بین ابودرداء و سلمان برادری ایجاد نمود در حالی که سلمان بین غزوه ((احد))و ((خندق))اسلام آورد .

واقدی گفته است : علما منکر مؤ اخات پس از جنگ بدر هستند

و می گویند : جنگ بدر مواریث را قطع کرد)) . (342)

و ابن ابی الحدید گفته : ((عمر گفته است چون رسول الله - صلی الله علیه و آله - بین مسلمانان اخوت برقرار ساخت بین سلمان و ابودرداء برادری ایجاد نمود . اما ضعف و غرابت این سخن پوشیده نیست .)) (343)

ما پیرامون آنچه گذشت ملاحظاتی است که به اجمال بیان می کنیم :

اولا : این که گفته اند پس از جنگ بدر ((مؤ اخات))قطع گردید صحیح نیست و ما در کتابمان ((الصحیح من سیره الاعظم صلی الله علیه و آله))ج 3 ، ص 59-60 . در این باره سخن گفته ایم ، بدانجا مراجعه شود . بنابراین غریب یا رد و انکار مؤ اخات سلمان وجهی ندارد .

ثانیا : این که گفته اند لازمه انقطاع و الغاء مؤ اخات بعد از بدر اینست که مؤ اخات سلمان را با هیچ کس صحیح نباشد نیز صحیح نمی باشد ؛ زیرا چرا احتمال ندهیم که قبل از ((بدر))بین سلمان - هر چند برده بود - با مردی آزاد مؤ اخات منعقد نشده باشد ؟ گذشته از این ، در آغاز این کتاب گفتیم که سلمان در سال اول از هجرت اسلام آورد و آزاد گشت .

ثالثا : این که بلاذری ادعا کرده سلمان در فاصله بین غزوه احد و غزوه خندق اسلام آورده پیداست او در سال نخست هجری اسلام آورده است . اما این که گفته اند : قبل از غزوه خندق آزاد گشته بر فرض صحت این قول : مؤ اخات بین او و طرفی

دیگر اگر چه برده نباشد ممکن بوده است ؛ زیرا از دیدگاه اسلام بین برده و آزاد از لحاظ ایمان و انسانیت فرقی نیست .

رابعا : آنچه که بعد از ((بدر))منقطع و ملغی گشت ارث بردن برادران پیمانی از یکدیگر بود نه خود عقد اخوت . گذشته از این ما می گوییم : حتی پیش از بدر نیز برادران پیمانی از یکدیگر ارث نمی برند و این پندار و گمان اشتباه همزمان با غزوه بدر دو توهم و پندار دیگر پدید آمد : یکی این که تا آن زمان برادران پیمانی از یکدیگر ارث می برده اند و دیگر این که با انقطاع و الغاء توارث ، مؤ اخات نیز لغو گردیده است و این هر دو توهم ، باطل و نادرست است .

خامسا : این که گفته اند عقد اخوت بین سلمان و ابودرداء منعقد شده بوده با آنچه ذیلا می آید تعارض دارد :

1 - از امام سجاد - علیه السلام - روایت شده که فرمود : ((اگر ابوذر از آنچه سلمان در دل داشت باخبر بود او را می کشت با این که رسول الله - صلی الله علیه و آله - بین آن دو پیمان برادری بسته بو چه رسد به دیگر مردم)) . (344)

2 - از امام صادق - علیه السلام - روایت شده که فرمود : ((رسول الله - صلی الله علیه و آله - بین سلمان و ابوذر برادری برقرار نمود و بر ابوذر شرط کرد که سلمان را نافرمانی نکند)) . (345)

3 - ما برآنیم که مؤ اخات سلمان با ابوذر صحیحتر

است با این که گفته اند رسول الله - صلی الله علیه و آله - بین هر مردی با همتا و نظیر او برادری برقرار می نمود(346) سازگارتر و ابوذر بیش از ابودرداء با سلمان شباهت و همگونی داشت چرا که دیدیم سلمان را صورت معارضه و درگیری بین قرآن و حکومت بر ایستادن در کنار قرآن تاءکید می کند .

چنانکه ابوذر نیز وقتی دید حکومت گام در مسیر انحرافی خطرناکی گذاشته است در مقابل آن موضعی سخت اتخاذ کرد و به صورتی قطعی و قاطع انحراف را محکوم کرد . و چنانکه موضع او و سلمان در مورد حوادث سقیفه بنی ساعده و پیامدهای آن یکسان و هماهنگ بود .

اما ابودرداء در شمار ((وعاظ السلاطین))و یاران حاکمان زمامدار درآمد تا جایی که معاویه - به عنوان جواب به خوبیهای او - به مدح و ستایش او می پردازد . (347) و نیز - به طوری که گذشت - ابودرداء به سلمان نامه می نویسد و او را به سرزمین - به گمان او - مقدس یعنی شام - و نه مکه و مدینه - فرا می خواند . بخوان و به شگفتی درآی که روزگار شگفتی بسیار دارد .

و همین بس که بگوییم : یزید بن معاویه ابودرداء را مدح کرده و ستوده است . (348) چنانکه معاویه او را به ولایت دمشق گمارد . (349) بعلاوه به طوری که روایت شده رسول الله - صلی الله علیه و آله - ابودرداء را نکوهیده به او فرموده است : در تو جاهلیتی است . پرسید : جاهلیت کفر یا جاهلیت

اسلام ؟ فرمود جاهلیت کفر ؟ . (350)

4 - در صورتی که - بنابر آنچه پیشتر گفتیم - سلمان در سال نخست هجری اسلام آورده باشد و ابودرداء بعد از غزوه ((احد))اسلام آورده باشد(351)

چرا در این مدت دراز (بین سلمان و اسلام ابودرداء) پیامبر - صلی الله علیه و آله - بین سلمان و کسی دیگر مؤ اخات برقرار ننموده است ؟ !

5 - اگر سخن واقدی را بپذیریم که گفته است : ((. . علما مؤ اخات بعد از بدر را صحیح نمی دانند و می گویند : بدر مواریث را الغاء کرد))(352) نتیجه آن اینست که علما انعقاد پیمان برادری بین سلمان و ابودرداء را قبول ندارند زیرا ابودرداء مدتی دراز پس از غزوه بدر اسلام آورد .

6 - و بالاءخره در بعضی نصوص روائی آمده است که : ((پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - بین او ابودرداء و عوف بن مالک اشجعی پیمان اخوت بست)) . (353) و شاید این روایت صحیحتر و قابل قبولتر باشد .

کلام آخر

این بررسی مختصری بود که پاره ای از آنچه که پیرامون سلمان محمدی ((فارسی))گفته می شود و موضوع تبعیض نژادی را که سلمان و جز او از آن رنج بردند در بر گرفت . در این کنکاش به مقداری بسیار اندک اکتفاء گردید . چرا که آغاز مقصود این بود که بحثی محدود ، موجز و شسته رفته باشد هر چند که برخی از مطالب بر حسب اقتضاء تناسب آورده می شوند ناهماهنگ و نامنسجم درآیند .

امیدواریم چنین

نباشد که خواننده به ازاء وقت و کوشش که صرف خواندن این بررسی نموده حاصلی به دست نیاورده ، دچار احساس غبن و نومیدی گردد . برای خواننده این کتاب همین بس که مجموعه ای از نصوص روائی و تاریخی را که از منابع مختلف نزد خود فراهم آمده ببیند که هرگاه بخواهد به موضوعی مرتبط با این مبحث بپردازد از آنها بهره گیرد .

و از خداوند سبحان می خواهیم که سخن درست ، خلوص نیت و سودمندی و دوام و پاکی کار را به ما الهام و روزی نماید تا در ((آن روز که مال و فرزند سود نمی بخشد جز آن که با قلب سلیم نزد خدا آمده باشد))ما را سود بخشد . و از او می خواهیم در مقابل این کوشش ناچیز پاداشمان عطا کند و آن را خالص برای خودش قرار دهد که او بهترین کسی است که بدو امید بسته می شود و بخشاینده ترین کسی که از او خواسته می شود .

و حمد و سپاس او را در آغاز و انجام ، پیدا و نهان و درود و سلام او بر بندگان برگزیده اش محمد و خاندان پاک نهاد او .

ایران - شهر مقدس قم

24 / رجب / 1409 ه - ق

12 / اسفند / 1367 ه - ق

جعفر مرتضی الحسینی العاملی

خدا با مهر و کرم خود با او رفتار کند

پی نوشتها

پی نوشتها 1

1- برای اطلاع از تاریخ زندگانی آن جناب - رحمه الله - به مراجعه به بحارالانوار،سفینه البحار و کتاب نفس الرحمان فی فضائل سلمان

،کفایت می کند.

2- الاستیعاب (مطبوع در حاشیه الاصابه)،ج 2،ص 58. و سفینه البحار،ج 1،ص 647.

3- الاستیعاب ،ج 2،ص 59.و سفینه البحار،ج 1،ص 648.

4- حاصل این معنا این است که : اندکی از شگفتیهای علی را از من شنیدی و تمامی امور علی شگفت انگیز است . دانستنی که در شبی که خواسته (لازم) شد در یک شب به سرزمین مدائن رفت و سلمان پاک را به گور سپرد و صبح نرسیده به یثرب بازگشت همچون آصف بن برخیا که پیش از بر هم خوردن چشم (اشاره به آیه شریفه : قبل ان یرتد الیک طرفک ...) تخت بلقیس را آورد. حال چگونه آن عمل آصف غلو و اغراق نیست اما حکایت این کرمت امیرالمؤ منین غلو است ،این امر عجیبی است . اگر احمد بهترین فرستادگان خداست پس همین مرد (علی - علیه السلام - بهترین اوصیا است و هر سخن دیگر پوچ و بی اساس است . راجع به آنچه غلات (به زغم تو) می گویند هر چه خواستی گفتی ،گناه آنها چیست که آنچه را که باید گفت می گویند. (مناقب آل ابی طالب ،ج 2،ص 302).

5- مجالس المؤ منین ،ج 1،ص 507. و نیز حاشیه بحارالانوار،ج 99،ص 278-279.

6- رک : حاشیه بحارالانوار،ج 99،ص 279.

7- رک : تاریخ الخمیس ، ج 1، ص 351.

8- منابعی که این ماجرا را نقل کرده اند بسیار فراوانند و کلیه منابعی که در این فصل نام برده می شوند این داستان رانقل کرده اند بنابراین نیازی به ذکر منابع نیست معذلک می گوییم : رک : الاصابه ،

ج 2، ص 62. قاموس الرجال ، ج 4،. الاستیعاب ، اسدالغابه و بحارالانوار، ج 22. نفس الرحمان . و المصنف عبدالرزاق ، ج 8، ص 418. تاریخ الخمیس ، الدرجات الرفیعه ، روضه الواعظین و...

9- الثقات ، ج 1، ص 257. تاریخ الخمیس ، ج 1، ص 352 و 468.

10- رک : البدایه النهایه ، ج 4، ص 53. تاریخ الامم و الملوک / طبری ، ط الاستقامه ، ج 2، ص 333. الکامل فی التارخ ، ج 2، ص 178. تاریخ الخمیس ، ج 8، ص 179. المحبر، ص 113. فتوح البلدان ، ج 1، ص 23. صفوه الصفوه ، ج 1، ص 455 - 459. مختصر التاریخ / ابن کازرونی ص 42. السیره الحلبیه ج 2، ص 328 شذرات الذهب ، ج 1، ص 11 التنبیه الاشراف ، ص 115. البدء والتاریخ ، ج 4 ص 216. مغازی واقدی ، ج 2 ص 440 و 441. المصنف / صنعانی ، ج 5 ص 67. طبقات / ابن سعد، ج 2، بخش 1، ص 47 و ج 4 بخش 1، ص 60. تاریخ بغداد، ج 1، ص 170. انساب والاشراف ، ج 1، (بخش زندگانی پیامبر - صلی الله علیه و آله -) ص 343.

11- مجمع الزوائد،ج 9، ص 345. تهذیب الکمال ، ج 80، ص 31. الجامع ، ابن ابی زید قیروانی ، ص 279. و نیز رک : فتح الباری ، ج 7، ص 302، المحبر، ص 113. عنوان المعارف فی ذکر الخلائف ، ص 12. المناقب / ابن شهر آشوب ، ج 4،

ص 76، شرح نووی بر صحیح مسلم ، مطبوع بر حاشیه ارشاد الساری ، ج 8، ص 64. و این قول در وفاء الوفاء، ج 1، ص 300 و تاریخ ابن الوردی ، ج 1، ص 160 از ((نووی)) در الروضه نقل شده است . و ابن خلدون در کتاب ((العبر)) و کتاب ((دیوان المبتداء و الخبر))، ج 2، بخش 2، ص 29 و 33 بر آن اصرار ورزیده است . و رک : صحیح بخاری ، ج 3، ص 20.

12- تاریخ الخمیس ، ج 1، ص 480. المواهب اللدنیه ، ج 1 ص 110.

13- شرح نووی بر صحیح مسلم ، در حاشیه ارشاد الساری ، ج 10، ص 226. فتح الباری ، ج 8، ص 360.

14- بعاث : نام موضعی در نزدیکی مدینه که پنج سال قبل از هجرت در آن مکان بین دو قبیله اوس و خزرج جنگی در گرفت .

15- تهذیب الکمال ، ج 10، ص 27 و 30. مستدرک حاکم ، ج 3، ص 421. و رک : شذارات الذهب ، ج 1، ص 54. تهذیب تاریخ دمشق ، ج 5، ص 449.

16- مجمع الزوائد، ج 9، ص 345 (به نقل از خود زید). تهذیب التهذیب ، ج 3، ص 399. الثقات ، ج 3، ص 136. صفوه الصفوه ، ج 1 ص 704. سیراعلام النبلاء، ج 2، ص 427 تا 428. تهذیب الکمال ، ج 10، ص 25 و 27. تهذیب الاسماء، ج 1، ص 200 تا 201. الاستیعاب ، مطبوع بر حاشیه الاصابه ، ج 1، ص 551. شذرات الذهب ،

ج 1، ص 54. تهذیب تاریخ دمشق ، ج 5، ص 449.

17- تهذیب الکمال ، ج 10، ص 30 و 31. مستدرک حاکم ، ج 3، ص 421. تذکره الحفاظ، ج 1، ص 30، شذرات الذهب ، ج 1، ص 54. تهذیب تاریخ دمشق ، ج 5، ص 449. و به تهذیب التهذیب ، ج 3، ص 399، به نقل از واقدی مراجعه شود.

18- تهذیب الکمال ، ج 10، ص 30 و 31. مستدرک حاکم ، ج 3، ص 421. و مجمع الزوائد، ج 10، ص 345.

19- تهذیب تاریخ دمشق ، ج 5، ص 446، مجمع الزوائد، ج 9، ص 345. تهذیب الکمال ، ج 10، ص 31.

20- مجمع الزوائد، ج 9، ج 9، ص 345، تهذیب الکمال ، ج 10، ص 31. و منابعی دیگر که قبلا نام برده شدند.

21- سیر اعلام النبلاء ج 2، ص 432. و در حاشیه آن به نقل از طبرانی . تهذیب الکمال ، ج 10، ص 29، تهذیب تاریخ دمشق ، ج 5، ص 449.

22- الاصابه ، ج 1، ص 561.

23- سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 433. مستدرک حاکم ، ج 3، ص 421. تهذیب تاریخ دمشق ، ج 5، ص 449. تهذیب الکمال ، ج 10، ص 30.

24- مجمع الزوائد، ج 9، ص 345، تهذیب الکمال ، ج 10، ص 31.

25- صفوه الصفوه ، ج 1، ص 704 و 705.

26- فتح الباری ، ج 7، ص 302. شرح صحیح مسلم ، در حاشیه ارشاد الساری ، ج 8، ص 64. العبر و

دیوان المبتداء و الخبر، ج 2، بخش 2، ص 29 و 32. تاریخ الخمیس ، ج 1، ص 480. المواهب اللدنیه ، ج 1، ص 110. صحیح بخاری ، ط سال 1309 ه ، ج 3، ص 20. در منبع اخیر در عنوان باب از موسی بن عقبه نقل کرده که غزوه خندق در سال چهارم بوده است .

27- سنن ابن ماجه ، ج 2، ص 850. مسند احمد بن حنبل ، ج 2، ص 17. صحیح بخاری ، ج 3، ص 20، و ج 2، ص 69. صحیح مسلم ، ج 6 ص 30. المصنف عبدالرزاق صنعانی ، ج 5، ص 310-311. طبقات ابن سعد، ج 4، ص 105. انتساب الاشراف ، ج 1 ص 343-344. المواهب اللدنیه ، ج 1، ص 110.

28- رک : مستدک حاکم ، ج 3، ص 603-604. و منابع دیگر. روایتی دیگر نقل خواهد شد دال بر این که او دعوت ابوبکر به اسلام را پیشنهاد کرد.

29- رک : نفس الرحمان ص 20. و این معنی ظاهر - اگر صریح نباشد - روایتی است که در صفحه 5-6 همین کتاب نقل کرده و آن را صحیح ترین روایات دانسته است . این روایت در اکمال الدین ، ص 162-165 و روضه الواعضین ، ص 275-278. و بحارالانوار، ج 22، ص 355-359 و الدرجات الرفیعه ، ص 203 نقل شده . و ((نوری)) آن را از الدر النظیم و از قصص الانبیاء راوندی و از حسین بن حمدان نقل کرده است .

30- نفسس الرحمان ، ص 20.

31- یک نوع واحد وزن ؛

یک دوازدهم ((رطل)) (یک دوازدهم 2564 گرم است) .

32- ذکر اخبار اصفهان ، ج 1، ص 52. تاریخ بغداد، ج 1، ص 170. تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6، ص 199. مجموعه الوثائق السیاسیه ، ص ت 328. به نقل از دو منبع قبلی . و از جامع الاثار فی مولد المختار شمس الدین محمد بن ناصر الدین دمشقی . طبقات المحدثین باصبهان ، ج 1، ص 226-227. نفس الرحمان من فضائل سلمان ، ص 21-20 به نقل از: تاریخ گزیده . مکاتیب الرسول ، ج 2، ص 409. به نقل از اکثر منابع سابق الذکر. در منبع اخیر الذکر گفته است : در بحار به نقل از خزائج (قطب راوندی) به آن اشاره شده است .

33- تاریخ بغداد، ج 1، ص 170.

34- مکاتیب الرسول ، ج 2، ص 410.

35- همان مدرک .

36- الاستیعاب ، ج 2، ص 58، مطبوع بر حاشیه الاصابه . و رک : الاصابه ، ج 2، ص 62. و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 18، ص 35. و بحارالانوار، ج 22، ص 90. تهذیب التهذیب ، ج 4، ص 139، الدرجات الرفیعه ، ص 206. نفس الرحمان ، ص 20.

37- رک : کتاب سلیم بن قیس ، ص 52. نفس الرحمان ، ص 20 از کتاب سلیم .

38- شرح ابن ابی الحدید، ج 12، ص 215، و ج 18، ص 35. ذکر اخبار اصبهان ، ج 1، ص 48. الاستیعاب ، مطبوع بر حاشیه الاصابه ، ج 2، ص 58. قاموس الرجال ، ج 4، ص 424.

تاریخ الاءمم و الملوک ، ج 3، ص 614.

39- رک : نفس الرحمان ، ص 20. و تاریخ الامم و الملوک ، ج 2، ص 566.

40- رک : بحارالانوار، ج 22، ص 358. اکمال الدین ، ج 1، ص 165-166. روضه الواعظین ص 276-278. الدرجات الرفیعه ، ص 203 از اکمال الدین . نفس الرحمان ، ص 6 و 29 به نقل از حسین بن حمدان . و در صفحه 5 از: اکمال الدین و از: راوندی در قصص الانبیاء و از: روضه الواعظین و الدر النظیم نقل کرده و آن را صحیح دانسته است .

41- معادل وزن چهل درهم . پیشتر توضیح داده شد که (رطل) واحد وزنی معادل 2564 گرم و ((اوقیه)) یک دوازدهم آن بوده است . (مترجم)

42- الثقات ، ج 1، ص 256-257. تاریخ الخمیس ، ج 1، ص 468. حلیه الاولیاء، ج 1، ص 195. تاریخ بغداد، ج 1، ص 169 (و ص 163 و 164 نیز دیده شود). طبقات المحدثین باصبهان ، ج 1، ص 209-223. دلائل النبوه / ابونعیم ، ص 213-219. سیره ابن هشام ، ج 1، ص 228-236 ط لیدن . و اسد الغابه ، ج 2، ص 330. طبقات / ابن سعد، ج 4، بخش 1، ص 56-58. الشفاء عیاض ، ج 1 ص 332. شرح الشفاء / قاری ، ج 1، ص 384. تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6، ص 197-199 به نقل از: ابویعلی . المصنف / صنعایی ، ج 8، ص 418-420. تهذیب الاسماء، ج 1، ص 227. مجمع الزوائد، ج 1 ص

335-337 و 340. قاموس الرجال ، ج 4، ص 427 و 428. انساب الاشراف ، ج 1، ص 486 و 487. بحارالانوار، ج 22، ص 265، 266 و 428. انساب الاشراف ، ج 1، ص 486 و 487. بحارالانوار، ج 22، ص 265، 367 و 390. شرح ابن ابی الحدید، ج 18، ص 35 و 39. الاستیعاب در حاشیه الاصابه ، ج 2، ص 57. صفوه الصفوه ، ج 1، ص 532-533. نقل از: احمد و در حاشیه آن به نقل از: ابن هشام و طبرانی و از: الخصائص / سیوطی ؛ ج 1، ص 48 از: دلائل بیهقی . نفس الرحمان ، ص 12 و 16. از قصص الانبیاء راوندی ، و از: المنتقی / کازرونی . سیره حلبی و سیره ابن هشام . و به مسند احمد، ج 5، ص 438، 439، 440، 441 و 444 مراجعه شود.

43- ((ولاء))معانی مختلف مانند:ملک ، محبت و نصرت دارد. معنای دیگر این واژه که بیشتر با آزاد شدن سلمان توسط پیامبر - صلی الله علیه و آله - مناسب دارد عبارت از میراثی است که شخص آزاد شده به آزاد کننده او می رسد (مترجم).

44- طبقات المحدثین باصبهان ، ج 1، ص 215.

45- نفس الرحمان ، ص 21. بحارالانوار، ج 22، ص 367. الخرائج و الجرائح ، ج 1، ص 144. غرس هسته های خرما در روایتی دیگر آمده است رک :روضه الواعظین ، ص 278. بحارالانوار، ج 22، ص 358. اکمال الدین ، ص 165. الدرجات الرفیعه ، ص 203. و نفس الرحمان ، ص 6 از بعضی

منابع سابق الذکر و از قصص الانبیاء راوندی و از حسین بن حمدان و الدر النظیم .

46- مجمع الزوائد، ج 9، ص 337. به نقل از: احمد و بزار (با رجال صحیح بخاری). تاریخ الخمیس ، ج 1، ص 468 به شرح ابن ابی الحدید، ج 18، ص 35. الاستیعاب ، در حاشیه الاصابه ، ج 2، ص 58، قاموس الرجال ، ج 4، ص 227. تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6، ص 198-199. شرح شفاء ملاعلی قاری ، ج 1، ص 384، مزیل الخفاء فی شک الفاظ الشفاء مطبوع بر حاشیه شفاء، ج 1 ص 332. بحارالانوار، ج 22، ص 390. الدرجات الرفیعه ، ص 205 و نفس الرحمان ، ص 16.

47- طبقات ابن سعد، ج ، 4، بخش 1، ص 59-58. شرح شفاء / قاری ، ج 1 ص 384. به نقل از: بخاری . مزیل الخفاء عن الخفاء الفاظ الشفاء، در حاشیه شفاء، ج 1 ص 332. به نقل از: بخاری در نوشته ای غیر از صحیح او. نفس الرحمان ص 16. مسند احمد، ج 5، ص 440.

48- الشفاء، ج 1، ص 332.

49- شرح شفاء ملا علی قاری ، ج 1، ص 384. مزیل الخفاء عن الفاظ الشفاء، مطبوع بر حاشیه شفاء، ج ت 1، ص 332.

50- نفس الرحمان ، ص 16.

51- تاریخ الامم و الملوک / طبری ط الاستقامه ، ج 3، ص 291.

52- رک : تاریخ الخمیس ، ج 1، ص 440. الاصابه ، ج 4، ص 286 از منده و گفته شده که این روایت را ابوموسی در .

کتاب ((الاحادیث الطوال)) نقل کرده است . در نفس الرحمان نیز از منتقی روایت شده . و در تهذیب التهذیب ، ج 4 ص 138-139 به نقل از: عسکری بدان اشاره شده است .

53- شاید گفته شود جز این مورد برده مسلمانی در اختیار غیر مسلمان نبوده است . اما این ایراد باقی می ماند که خلیسه - بنابر روایت - اسلام آورده بوده پس چرا به آزاد کردن سلمان ملزم دانسته شده ؟ (مترجم می گوید: این ایراد در صورتی وارد است که قبل قضیه مورد بحث ، خلیسه اسلام آورده باشد).

54- رک : تاریخ الخمیس ، ج 1 ص 469.

55- مترجم می گوید: انفساخ نکاح یا انعتاق سلمان با جمله ((ان الحکمه تحرمه علیک)) منافات ندارد. چنانکه منافاتی در بین باشد بین انفساخ نکاح یا انعتاق ، با الزام به عتیق می باشد.

56- رجال ابن داوود،ص 175. خلاصه الاقوال / علامه ، ص 41. الفهرست / شیخ طوسی ، ص 158. تاریخ الامم و الملوک ، ط الاستقامت ، ج 2، ص 419. و نیز رک : ذکر اخبار اصبهان ، ج 1 ص 54. شرح ابن ابی الحدید، ج 18، ص 34. مصابیح الانوار، ج 1، ص 356 به نقل از: قرطبی . الاستیعاب . بحارالانوار، ج 22، ص 390. حلیه الاولیاء، ج 1، ص 195. نفس الرحمان ، ص 20-21 از بعضی منابع سابق الذکر. و از مناقب ابن شهر آشوب ، ص 171.

57- مجمع الزوائد، ج 9، 337 به نقل از احمد و بزار (با رجال صحیح بخاری) و شرح ابن ابی

الحدید، ج 18، ص 35. شرح شفاء / ملاعلی قاری ج 1، ص 384.

58- انساب الاشراف (بخش زندگانی پیامبر - ص -) ج 1، ص 487. قاموس الرجال ، ج 4، ص 429 از انساب الاشراف .

59- تاریخ البغداد، ج 1، ص 164-163.

60- الکامل ، ج 4، ص 14.

61- الاستیعاب ، در حاشیه الاصابه ، ج 2، ص 57.

62- نفس الرحمان ، ص 21.

63- الاحتجاج ، ج 1، ص 185، نفس الرحمان ، ص 21 از: الاحتجاج .

64- معرفه علوم الحدیث ، ص 198.

65- نفس الرحمان ، ص 21 به نقل از فضائل / شاذان بن جبرائیل قمی .

66- روضه الواعظین ت ص 281. نفس الرحمان به نقل از آن .

67- روضه الواعظین ، ص 278. بحارالانوار، ج 22، ص 358. الدرجات الرفیعه ، ص 203. اکمال الدین ، ص 165. ص 165. و در نفس الرحمان ، ص 6 از بعضی منابع سابق الذکر و از قصص الاءنبیاء راوندی و از حسین بن حمدان و الدر النظیم آن روایت کرده است .

68- تاریخ الخمسین ، ج 1، ص 469. تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6، ص 199 از: بیهقی . نفس الرحمان ، ص 21، از: المنتقی و در مستدرک حاکم ، ج 3، ص 599-602 به نفصیل آمده است .

69- رک : نفس الرحمان ، ص 48 به نقل از پاره ای از کتب معتبر و ص 27-28 به نقل از: الکشکول فیماجری علی آل الرسول ، تاءلیف : العبیدلی .

70- دک : ذکر اخبار اصبهان ، ج 1، ص

51، تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6، ص 193. بحارالانوار، ج 22، ص 355-359. اکمال الرحمان ، ص 5-6 از بعض منابع ذکر شده و منابع دیگر.

71- الاختصاص ، ص 222. بحارالانوار، ج 22، ص 347. قاموس الرجال ، ج 4، ص 429. نفس الرحمان ، ص 4.

72- تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6، ص 16.

73- البدایه و النهایه ، ج 9، ص 232.

74- تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6، ص 15. تاریخ بغداد، ج 8، ص 439. قاموس الرجال ، ج 4، ص 426 از تاریخ بغداد.

75- رک : حلیه الاولیاء، ج 1، ص 188. احیاء العلوم ، ج 1، ص 347. الاستیعاب ، در حاشیه الاصابه ، ج 2، ص 60-61. المنحجه البیضاء، ج 2، ص 377-378. و در حاشیه آن به نقل از: صحیح بخاری ، ج 2، ص 63.

76- تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6، ص 209. و رک : المنصف / ابن ابی شبیه ، ج 13، ص 318، 331 و 340.

77- قاموس الرجال ، ج 4، ص 426-425 به نقل از: کافی .

78- قاموس الرجال ، ج 4، ص 425. الدرجات الرفیعه ، ص 215. نفس الرحمان ، ص 140 از: انوار نعمانیه .

79- الدرجات الرفیعه ، ص 215. نفس الرحمان ، ص 140 از: انوار نعمانیه .

80- المحاسن / برقی ، ص 612. بحارالانوار، ج 73، ص 161. وسائل الشیعه ، ج 3، ص 555.

81- سوره جمعه ، آیه 2.

82- سوره حدید، آیه 25.

83- سوره بقره ، آیه 129.

84- 3 - سوره بقره

، آیه 129.

85- سوره اعراف ، آیه 206.

86- سوره نمل ، آیه 14.

87- سوره بقره ، آیه 109.

88- حلیه الاولیاء، ج 1، ص 201. تهذیب تاریخ دمشق ج 6، ص 209 به نقل از: حافظ و طبرانی .

89- نور القبس ، ص 232، تاریخ الامم ، ج 4، ص 41 و 42.

90- رک : انساب الاشراف / بلاذری ، ج 1، ص 343. تاریخ الامم و الملوک ، ج 2، ص 566. مغازی واقدی ، ج 2، ص 445. قاموس الرجال ، ج 4، ص 424.

91- رک : مغازی واقدی ، ج 2، ص 465.

92- انساب الاشراف ، ج 1، ص 366 و 377. و قاموس الرجال ، ج 4 ص 429 از: انساب الاشراف .

93- مسند احمد، ج 5، ص 440، 441 و 444. حلیه الاولیاء، ج 1، ص 189. و نیز رک : طبقات المحدثین باصبهان ، ج 1، ص 235. و ذکر اخبار اصبهان ، ج 1، ص 55.

94- تاریخ الامم و الملوک ، ج 4، ص 14. و ج 3، ص 489 .

95- شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید، ج 1، ص 219-220. ج 2، ص 51-52.

96- ابن ابی الحدید به این مشارکت استدلال کرده و نتیجه گرفته است که این افراد، معارض و مخالف حاکمیت وقت نبوده اند و گرنه در حکومت مشارکت نمی کردند.

97- الموفقیات ، ص 612 (بخشی که از بین رفته و در منابع دیگر نقل شده) شرح نهج البلاغه / ابن الحدید، ج 9، ص 19.

98- نهج

البلاغه ، شرح عبده ، 1، ص 120-121، خطبه 71.

99- اختیار معرفه الرجال (معروف به : رجال کشی) ص 441. قاموس الرجال ، ج 5، ص 127.

100- شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 299.

پی نوشتها 2

101- الدرجات الرفیعه ، ص 215.

102- العقد الفرید، ج 3، ص 404 و 408. تاریخ یعقوبی ، ط نجف ، ج 2 ص 91 مجمع الزوائد، ج 3، ص 272 و 366. زاد المعاد، ج 2، ص 226. الغدیر، ج 6، ص 188. البیان و التبیین ، ج 2، ص 33.

103- رک : جعفریات ، ص 185. جامع احادیث الشیعه ، ج 13، ص 207 از: جعفریات . مستدک الوسائل ، ج 2، ص 268 از: روضه کافی .

104- اقتضاء الصراط المستقیم ، ص 168.

105- همان مدرک .

106- کافی ، ج 8 ص 246. بحارالانوار،ج 21، ص 137 و 138.

107- المعجم الصغیر،ج 1،ص 207.

108- سوره حجرات ، آیه 13.

109- سوره حجرات ، آیه 13.

110- سوره زمر،آیه 9

111- سوره ابراهیم ، آیه 24.

112- سوره ابراهیم ،آیه 26.

113- سوره نساء، آیه 95.

114- سوره مائده ، آیه 100.

115- مجمع الزوائد،ج 3،ص 266 و 272. البیان و التبیین ، ج 2،ص 33. العقد الفرید،ج 3،ص 408. الغدیر،ج 6،ص 187-188 از: منابعی چند.

116- سوره بقره ،آیه 148. و سوره مائده ،آیه 48.

117- سوره آل عمران ،آیه 133.

118- سوره فاطر،آیه 32.

119- تهذیب تاریخ دمشق ،ج 6 ص 200. حیاه الصحابه ؛ج 2،ص 523 از: کنز العمال ؛ج 7،ص 46. المنار،ج 11،ص

258-259. اقتضاء الصراط المستقيم ،ص 169 از: سلفی .

120- تهذیب تاریخ دمشق ،ج 6،ص 200. بحارالانوار،ج 22،ص 355 از:امالی صدوق .

121- تهذیب تاریخ دمشق ؛ج 6،ص 205. المصنف ،ج 1،ص 438.

122- الاختصاص ، ص 341. نفس الرحمان فی فضائل سلمان ، ص 29. بحارالانوار،ج 22،ص 348.

123- طبقات / ابن سعد، ط لیدن ، ج 4، بخش 1،ص 59. ورک : اسد الغابه ، ج 2، ص 331. ذکر اخبار اصبهان ، ج 1،ص 54. تهذیب تاریخ دمشق ،ج 6،ص 200. نفس الرحمان ، ص 36-35 به نقل از: مجمع البیان در تفسیرآیه شریفه : اللهم مالک الملک تؤ نی الملک من تشاء. و از: سیره حلبی و مستدرک حاکم ،ج 3،ص 598.

124- زبانی ندارم تا شعر بسرایم ، از پروردگار خود نیرو و نصرت می طلبم

بر دشمن خود و دشمن انسان پاک ، محمد برگزیده خدا که افتخار به دست آورده تا این که در بهشت به کاخ بهشتی برسم ، با حوریانی که ماه تمام را شبیهند.

125- رک : مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1،ص 85. قاموس الرجال ، ج 4، ص 424 از: مناقب الدرجات الرفیعه ، ص 271. نفس الرحمان ،43. ضعف این ابیات مورد توجه قرار گیرد.

126- سلمان الفارسی / سبیتی ،ص 40. نفس الرحمان ، ص 32. هر دو از: الفتوحات المکیه .

127- المنمق ، ص 146.

128- مستدرک حاکم ،ج 1،ص 61-62. و تلخیص مستدرک ذهبی که بر حاشیه مستدرک طبع شده است . ذهبی آن را بر مبنای بخاری و ابومسلم صحیح دانسته .شاید گفته شود مقصود عمر

از این سخن این بوده که عرب در بین ملل مجاور خود ذلیل ترین ملتها بوده است اما با مراجعه به منبع این قضیه و ملاحظه ماجرایی که عمر این سخن را در آن قضیه گفته این احتمال بعید به نظر می رسد.

129- کتاب سلیم بن قیس ،ص 140.

130- مغازی واقدی ، ج 2،ص 821 و از: کنز العمال ،ج 5،ص 295 از: ابن عساکر از واقدی .

131- ((اما دو خاندان لئیم و پست ؛ بنی عدی و بنی تیم آنگاه که امور (جنگ)، سخت و تنگ می شود جوانمردان جنگی در میان آنها نبین (دیده نمی شود)

بلکه کار آنها دوشیدن شیر و نگهداری چهارپایان است !)).

132- طبقات الشعراء / ابن سلام ،ص 38.

133- تهذیب تاریخ دمشق ،ج 1 ص 190. انساب الاشراف ،ج 1 ص 487-488.

134- رک :سلمان الفارسی علامه شیخ عبدالله سبیتی - رحمه الله - ص 39. نفس الرحمان ، ص 148-149. بحارالانوار، ج 22. و در کتاب ذکر اخبار اصبهان ،ج 1 ص 56 و تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6 ص 205 به قضیه استقبال از سلمان اشاره شده است .

135- در بعض منابع آمده است که سلمان گفت : ((کروذا و ناکرواذ))کردید و نکردید اگر با علی بیعت کرده بودند از زیر پا و سر فراز سرشان می خوردند (نعمت فراوان می گشت)، رک : انساب الاشراف ، ج 1 ص 591.

مترجم می گوید: وجهی که مؤ لف محترم در معنای جمله منقول از جناب سلمان بیان نموده وجهی بعید است و به نظر می رسد مقصود مقصود

جناب سلمان - رضوان الله تعالی علیه - از جمله ((کردید و نکردید))اینست که : ((کردید آنچه را که خود خواستید و نکردید آنچه را که رسول الله - صلی الله علیه و آله - فرمود)). علی هذا این که در نقل دیگری آمده است : ((اگر با علی بیعت کرده بودند...))بیان یکی از آثار عمل به فرموده رسول الله - صلی الله علیه و آله - است (اگر بدان عمل می کردند).

136- سوره حجرات ،آیه 13.

137- قاموس الرجال ،ج 4،ص 416. اختیار معرفه الرجال ،ص 14. کافی ،ج 8،ص 181. روضه الواعظین ،ص 283. بحارالانوار،ج 22،ص 381-282. امالی شیخ ج 1،ص 146 و از: کشی . الدرجات الرفیعه ، ص 205-206. نفس الرحمان ، ص 132.

138- الاستیعاب ، مطبوع بر حاشیه الاصابه ، ج 2، ص 57. شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید، ج 18، ص 34. انساب الاشراف ، ج 1 ص 487.

139- لطف التدبیر، ص 199. رک : عیون الاخبار / ابن قتیبه ، ج 3،ص 269-268. العقد الفرید، ج 6، ص 90

قاموس الرجال ،ج 4،ص 427. نفس الرحمان ،ص 141 از تذکره علامه .

140- نفس الرحمان ، ص 47 از: حسین بن حمدان .

141- رک : اختیار معرفه الرجال ، ص 15. نفس الرحمان ، ص 141 از: منبع پیشین . الدرجات الرفیعه ، ص 215. بحارالانوار، ج 22، ص 350. قاموس الرجال ج 4، ص 417.

142- صفه الصفوه ؛ ج 1،ص 545-546. تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6، ص 206. حلیه الاءولیاء، ج 1، ص 186. قاموس الرجال ،

ج 4، ص 427. حیاه الصحابه ، ج 2، ص 753 از: مجمع الزوائد، ج 4، ص 291 از: ابونعیم و طبرانی .

143- صفه الصفوه ؛ ج 1، ص 537. حلیه الاولیاء،ج 1، ص 200. مجمع الزوائد، ج 4، ص 275 از: طبرانی (رجال سند اوثقه هستند). حیاه الصحابه ، ج 2، ص 754. نفس الرحمان ، ص 141 از: ربیع الابرار.

144- المنصف / صنعانی ، ج 6، ص 154 و ج 2، ص 520. السنن الکبری ، ج 7، ص 134 و ج 2، ص 144. حلیه الاولیاء،ج 1،ص 189. طبقات / ابن سعد،ط صادر، ج 4، ص 90تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6 ص 208. مجمع الزوائد، ج 4، ص 275. حیاه الصحابه ، ج 3،ص 148.

145- تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6، ص 15.

146- مجمع الزوائد، ج 4، ص 275 از: طبرانی در جامع کبیر با رجال سند ثقه .

147- مجمع الزوائد،ج 4، ص 275 از: طبرانی در جامع اوسط.

148- اقتضاء الصراط المستقیم ، ص 159 از: عدنی و سعید بن منصور در کتاب سننش و از غیر آن دو. معنا در ص 158 از بزار نقل گردیده است .

149- الزهد و الرقائق (بخش آنچه نعیم بن حماد روایت کرده) ص 52.

150- رک : غریب الحدیث ، ج 2، ص 262، بنابرآنچه که در حاشیه طبقات المحدثین باصبهان ، ج 1، ص 224 آمده است .

151- رک حاشیه طبقات المحدثین ، ج 1، ص 224 از: غریب الحدیث ، ابن قتیبه ، ج 2، ص 268. تهذیب تاریخ دمشق ،

ج 6، ص 211.

152- ((گویی آنها چوبهایی هستند در جنوب صحرا))

153- الفائق ج 1، ص 372. النهایه / ابن اثیر، ج 2، ص 32 نیز دیده شود.

154- تهذیب تاریخ دمشق ؛ ج 6، ص 200. حیاه الصحابه ، ج 2، ص 253 از: کنزالعمال ، ج 7، ص 46. المنار، ج 11، ص 258 و 259. اقتضاء الصراط المستقیم ، ص 169 از: سلفی .

155- مترجم گوید: آنچه که نویسنده محترم در مقام اثبات حسن تکلم سلمان به زبان عرب از این جمله روایت برداشت نموده است نمی توان صحیح باشد چرا که لازمه این برداشت صحه گذاشتن بر مباهات به عربیت است - النهایه - عربیتی که با تکلم به زبان عربی حاصل می شود. پیداست که چنین معنایی صحیح نبوده و از کلام پیامبر - صلی الله علیه و آله - اجنبی است چه رسد به این کلام که ظاهر در آن باشد که بر فرض این که عربیت موجب برتری باشد اینها نیز عربند. اما با توجه به سیاق و لحن کلام ، این احتمال نیز بعید است و یه نظر می رسد این روایت معنای ژرف و مهمی را افاده می کند و آن این که : عربیت امری واقعی (حقیقی)، ذاتی و منحصر در جمعیتی خاص که از پدر و مادر به فرزندان انتقال یابد نیست تا ارزش به حساب آید و بدان مباهات شود بلکه تکلم به زبانی است که هر کس می تواند فرا بگیرد و بدان تکلم کند. بنابراین مباهات به چنین امری غیر حقیقی ، بی اساس و باطل است .

-156

مترجم گوید: برای اثبات حسن تکلم سلمان به زبان عربی استناد به این روایت نیز محکم نیست چرا که ممکن است گفته شود: مضمون این روایت اینست که سلمان به دعای پیامبر - صلی الله علیه و آله - توانست سه بیت شعر بگوید و این مضمون اولا: به معنای قدرت او بر تکلم صحیح به عربی پس از آن نیست . ثانیا: پیشتر خود مؤ لف به وجود ضعفهای آن سه بیت اشاره نمود. و ثالثا: می توان گفت خود همین روایت شاهد بر عدم انطلاق زبان سلمان به عربی است و گرنه نیازی به دعای پیامبر - صلی الله علیه و آله - نبود. مگر آن که گفته شود دعا بهسرودن شعر بوده ، یا این که گفته شود این ماجرا مربوط به سالهای نخستین زندگی سلمان در میان اعراب بوده است . اما در هر حال استشهاد به این روایت برای اثبات حسن تکلم سلمان به عربی جای بحث دارد.

157- الدرجات الرفیعه ، ص 205 از: شواهد النبوه و نفس الرحمان ، ص 15.

158- نفس الرحمان . احتجاج ، ج 1. بحارالانوار. تهذیب دمشق . قاموس الرجال ومنابع دیگر.

159- تهذیب تاریخ دمشق ، ج 6 ص ، ج 6، ص 15 و از: المنصف / ابن ابی شبیه ، ج 10، ص 640 و ج 12، ص 192.

160- منابع این مطلب بزودی خواهد آمد.

161- رک : سلمان الفارسی / علامه سبیتی از ص 49 به بعد.

162- الصواعق المحرقه ، ص 38.

163- ابوذر...و الحق المر، ص 20.

164- رک : التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه

؛ج 2، ص 35، 36، 49، 201، 202.

165- رک : الموسوعه العربیه المیسره ، ص 1268 البدابه و النهایه ، ج 5، ص 249، 250 و 289.

166- رک : سلمان الفارسی علامه سبیتی . آن جا که سخن ((ماسینیون)) را راجع به سلمان نقل می کند.

167- ((موالی))عبارت بوده اند از اسیرانی که به بردگی گرفته شده سپس آزاد گردیده اند و اینها اندک بوده اند. و موالی از غیر عرب آنهایی بوده اند که اسلام آورده برای به دست آوردن حمایت لازم یا به اهداف دیگر، با بعض قبایل عرب هم پیمان می شدند. هم پیمانی اینها به طور کلی در تقویت و تحکیم موقعیت قبیله ای که با آن پیمان بسته می شد در مقابل دیگر سودمند بود.

168- شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید،ج 3،ص 267-268. تاریخ الامم و الملوک ، ج 7، ص 344. الکامل فی التاریخ ، ج 5، ص 348. الامامه و السیاسه ،ج 2 ص 137 .و رک البدایه و النهایه ، ج 10، ص 28، العقد الفرید، ج 4، ص 479. النزاع و التخاصم ، ص 45 و ضحی الاسلام ، ج 1، ص 32.

169- الجذور التاریخیه للشعوبیه / عبد العزیز الدوری ، ص 16-20.

170- اقتضاء الصراط المستقیم ، ص 148.

171- اقتضاء الصراط المستقیم ، ص 160.

172- رک : الاسلام و المشکله العنصریه ، ص 97-103.

173- رک : اقتضاء الصراط المستقیم ، ص 142-170.

174- رک : تاریخ التمدن الاسلامی ، ج 2، بخش 4، ص 344 از: الاغانی ، ج 4، ص 125.

-175

رک : تاریخ الفرید، ج 3، ص 403-417. الفهرست / ابن ندیم ، ص 124. نوادر المخطوطات ، ج 1، ص 331 تا آخر کتاب . البیان و التبیین ، ج 3، ص 5 به بعد و منابع دیگر.

176- اقتضاء الصراط المستقیم ،ص 149.

177- البیان و التبیین ، ج 3،ص 5.

178- العقد الفرید،ج 3،ص 403، 405 و 408. و رک : الجذور التاریخیه للشعوبیه ، ص 9

179- لسان العرب ، ج 1،ص 500. اساس البلاغه ، ص 236. النهایه (در لغت) ج 2، ص 478.

180- العین ،ج 1،ص 263.

181- رک : رساله ابن غریسه در: نوادرالمخطوطات ، ج 1،ص 329-330. و چهار جوابی که از جانب علمای اندلسی به آن رساله داده شده در کتاب نامبرده آمده است .

الفهرست / ابن ندیم ، ص 137،133 و 118. الحیوان ، ج 4، ص 448-449 راجع به یونس بن ابی خروه و نیز امالی سید مرتضی ،ج 1 ص 132.

182- رک :الاسلام و المشکله العنصریه ، ص 93

183- ضحی الاسلام ، ج 1،ص 24. العقد الفرید، ج 2، ص 233 و 235. و فیات الاعیان / ابن خلکان ، ج 2،ص 373. شذرات الذهب ، ج 1، ص 109.

184- وفیات الاعیان ، ج 2،ص 373. ضحی الاسلام ،ج 1 ص 24 و رک : تاریخ التمدن الاسلامی ، ج 2،جزء 4،ص 343.

185- الاوائل ، ج 2،ص 61 و رک : العقد الفرید، ج 3،ص 316-317. شذرات الذهب ، ج 1،ص 109. ضحی الاسلام ،ج 1، ص 24.

186- السیاده العربیه و الشیعه و الاسرائیلیات

، ص 56-57. الکامل / ابن اثیر، ج 4، ص 465. رک : تاریخ التمدن الاسلامی ، ج 1،جزء 2،ص 274. ربیع الابرار، ج 3، ص 600 ضحی الاسلام ، ج 1، ص 24 از: محاضرات الادباء، ج 1، ص 218.

187- العقد الفرید، ج 3، ص 413. تاریخ التمدن الاسلامی ، ج 4، جزء، ص 314.

188- العقد الفرید، ج 3، ص 413. تاریخ التمدن الاسلامی ، ج 4، جزء، ص 314.

189- محاضرات الادباء،ج 1،ص 350.

190- ((مطابق سنت قضاوت کردی و به عدل حکم دادی (حقاکه) خالفت را از دوردست به دست نیاورده ای !)) الاغانی ، ج 14، ص 150. ضحی الاسلام ، ج 1، ص 23-24 و قریب به این معنا در محاضرات الادباء، ج 1،ص 350 آمده است .

191- المصنف / صنعانی ، ج 4 ص 485 و رک :الالمام ، ج 1،ص 186.

192- الالمام ،ج 1،ص 16.

193- رک : الاخبار الطوال ، ص 299، 300 و 304. الکامل فی التاریخ ، ج 4،ص 227، 231 و 268-269. السیاده العربیه و الشیعه و الاسرائیلیات ، ص 40. تاریخ التمدن الاسلامی ، ج 1،بخش 2، ص 282-283.

194- الکمال فی تاریخ ،ج 4،ص 231 .تاریخ الامم و الملوک ، ج 6 ص 44،ط دارالمعارف ،مصر.

195- ضحی الاسلام ،ج 1،ص 25.

196- رک : العقد الفرید،ج 6،ص 130-131 ضحی الاسلام ، ج 1 ص 25. تاریخ التمدن الاسلامی ،ج 2 بخش 4،ص 343.

197- رک : ارشاد مفید، ص 268. بحارالانوار، ج 46،ص 186-187. العقد الفرید، ج 6، ص 128. تهذیب تاریخ دمشق

، ج 6 ص 23 و 24. عمده الطالب ،ص 255-256. البيان و التبيين ،ج 1 ص 310. ربيع الابرار،ج 3،ص 33. مروج الذهب ،ج 3،ص 206. تاريخ الامم و الملوک ،ج 7،ص 165. کامل ابن اثير،ج 5،232. بهجه الآمال ،ج 4، ص 232 .قاموس الرجال ، ج 4، ص 260.

198- العقد الفريد،ج 3 ص 412-413.

199- العقد الفريد،ج 3،ص 413. الکمال / مبرد، ج 4، ص 15.

200- رک : العقد الفريد، ج 3، ص 412-415.

پی نوشتها 3

201- الکامل / مبرد،ج 4، ص 16.

202- معجم البلدان ،ج 5،ص 350. محاضرات الادباء، ج 1، ص 350.

203- الغدير،ج 11،ص 27.

204- العقد الفريد،ج 3،ص 323. عمر و بن عتيته از عمويش معاويه امور ديگری در اين رابطه نقل کرده است ، به مرجع نامبرده مراجعه شود.

205- الحيوان ، ج 7، ص 220. الجذور التاريخيه للزندقه و الشعوبيه از: البيان و التبيين ، ج 3 ص 14. اما ما آن را در اين کتاب نيافتيم . شايد اشتباهی رخ داده است .

206- الزندقه و الشعوبيه ، ص 21.

207- الالمام ، ج 1 ص 186.

208- رک : الاسلام و المشکله العنصريه ، ص 97-103.

209- رک : نوادر المخطوطات ، ج 1، ص 277 .

210- حياه الصحابه ، ج 1،ص 154 از: مجمع الزوائد، ج 6، ص 167. و گفته است : آن را طرانی با رجال صحيح روايت کرده البدايه و النهايه ، ج 4، ص 291 از: بيهقی .

211- الاموال ،ص 197-199. الایضاح ، ص 249. قضاء امیرالمؤ منین على علیه السلام ، ص 246 از منبع

پیشین . تاریخ الامم و الملوک ،ط الاستقامه ،ج 2،ص 549. سنن بیهقی . ج 9ص 73-74. نیل الاطار،ج 8،ص 150. المسترشد فی امامه علی علیه السلام ،ص 115. رک : المنصف / صنعانی ،ج 10، ص 103-105. و ج 7 ص 278-279. النظم الاسلامیه / صبحی صالح ، ص 463.

212- تاریخ یعقوبی ، ج 2،ص 463.

213- الایضاع ، ص 249.

214- رک : المصنف / عبد الرزاق ، ج 8،ص 380 و 381. و ج 9و ص 168. و المسترشد، ص 115.

215- رک :المصنف / صنعانی ، ج 8، ص 381-380 و ج 9ص 168.

216- در این باره رک : المصنف /صنعایی ، ج 10، ص 104، 303-302. و ج 7،ص 279-278. تاریخ الامم و الملوک ، ط الاستقامه ،ج 2،ص 549. و منابع دیگر.

217- رک : الغدیر، ج 6.

218- رک : الکامل فی التاریخ ، ج 2،ص 382. تاریخ الامم و الملوک ، ط الاستقامه ،ج 2،ص 549. قضاء امیرالمؤ منین علی علیه السلام ، ص 363-264.

219- الاموال ، ص 197.

220- الاموال ، ص 205. فتوح البلدان ، ص 465.

221- الاموال ، ص 205.

222- رک : المصنف / صنعانی ، ج 11،ص 325. تاریخ الامم و الملوک ، ط الاستقامه ، ج 3، ص 273. المسترشد فی امامه علی بن طالب علیه السلام ،ص 115. مستدک حاکم ، ج 4،ص 439. حیاه الصحابه ،ج 2، ص 439. حیاه الصحابه ،ج 2،ص 82 از: کنز العمال ، ج 3، ص 148 از: بیهقی از: ابن ابی شبیه . النظم الاسلامیه ، ص 310 و

از: بیهقی ، ج 9ص 39 و ج 1 ص 279.

223- المنصف / صنعانی ، ج 6، ص 99

224- بر سبیل رک : به : ذکر اخبار اصبهان ، ج 1، ص 99کشف الاستار،ج 1،ص 51. لسان المیزان ، ج 1، ص 345. اقتضاء الصراط المستقیم ، ص 148-149 و 155-158. العقد الفرید، ج 3،ص 324. میزان الاعتدال ، ج 1 ص 185. مجمع الزوائد، ج 10، 271. و ج 1،ص 89 از: بزار و طبرانی (در جامع اوسط) حیاه الصحابه ،ج 2،ص 415. ضحی الاسلام ،ج 1،ص 76.

225- در برخی از منابع پیشین آمده است .

226- المصنف / صنعانی ،ج 5،ص 476.

227- تاریخ عمر بن خطاب ،ص 240.

228- احسن التقاسیم ،ص 18.

229- مروج الذهب ،ج 2،ص 320. المصنف / صنعانی ،ج 5،ص 474. ورک : مجمع الزوائد،ج 9،ص 75 از: طبرانی طبقات / ابن سعد،ط صادر،ج 3،ص 349. المجروحون ،ص ج 3،ص 350. حیاه الصحابه ،ج 2،ص 29. تاریخ عمر بن خطاب ،ص 238 و 241.

230- تاریخ عمر بن خطاب ،ص 243.

231- عیون الاخبار / ابن قتیبه ،ج 1،ص 130. کتاب بغداد / طیفور،ط 1388 ه .ق ،ص 38-40. المحاسن و المساوی ،ج 2،ص 278. الزهد و الرقائق ،بخش ((مارواه نعیم بن حماد))ص 52. محاضرات الادباء،ج 1 ص 350. قضاء امیرالمؤ منین علی علیه السلام ،ص 264 از: قتیبه و حموی . رک : الایضاح / ابن شاذان ،ص 486.

232- تهذیب تاریخ دمشق ،ج 5،ص 446. تذکره الحفاظ،ج 1،ص 31. سنن بیهقی ،ج 8،ص 32. سیر اعلام النبلاء ج 2،ص 440. کنز العمال ،ج

7،ص 303.

233- السنن الکبری ،ج 10،ص 14. المنصف / صنعانی ،ج 11،ص 86. حیاه الصحابه ،ج 2،ص 801 از: کنز العمال ،ج 8،ص 58 از: بیهقی و از ابوذر هروی در:الجامع .

234- رک : اقتضاء الصراط المستقیم ،ص 162.

235- السنن الکبری ،ج 9 ص 234. ورک : المصنف / صنعانی ،ج 1،ص 411. اقتضاء الصراط المستقیم ،ص 199 و 205 از: المصنف ابن شبیه التراتیب الاداریه ،ج 1 ص 206-205.

236- ربیع الابرار، 1، ص 749. اقتضاء الصراط المستقیم ، ص 205 رک : ص 349-350 جامع البیان ، ج 4، ص 40.

237- التراتیب الاداریه ، ج 1 ص 205.

238- رک : طبقات / ابن سعد، ط صادر، ج 4، ص 176 و ج 6، ص 41 و ط لیدن ، ج 7، ص 11. الفائق ، ج 2 ص 349-350. جامع البیان ، ج 4، ص 40.

239- لسان المیزان ، ج 1، ص 406. میزان الاعتدال ، ج 1، ص 230. المجروحون ، ج 1، ص 129.

و در ((قضاء الصراط المستقیم))ص 205 این روایت به رسول الله - صلی الله علیه و آله - نسبت داده که : ((هر کس به خوبی به عربی تکلم می کند به فارسی تکلم نکند که نفاق می آورد !))

240- مسند احمد، ج 2، ص 390. الرصف ، ج 1، ص 83. سنن ابن ماجه ، فی الطب ، ((باب الصلوه شفاء))شماره 3458. السیره النبویه / دحلان ، ج 2، ص 248. در منبع اخیر سخن گفتن رسول الله - صلی الله علیه و آله - به فارسی با

جابر نیز ذکر گردیده است . و در المعجم الصغیر، ج 1، ص 214 نیز مطلبی آمده است که دلالت می کند بر این که پیامبر - صلی الله علیه و آله - فارسی را می دانسته است .

241- المجرمون ، ج 1، ص 232.

242- حیاه الصحابه ، ج 3، ص 150 از کنز العمال ،ج 5، ص 216 از: ابویعلی . المنصف / صنعانی ، ج 11،ص 439. و در حاشیه آن از: مسلم و ابویعلی . منتخب کنز العمال ،در حاشیه مسند احمد، ج 5، ص 216.

243- رک : شرح ابن ابی الحدید، ص 111. العثمانیه / جاحظ، ص 211. المسترشد فی امامه علیه السلام ، ص 115. تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 152 و 153. نهج الصباغه ، ج 12، ص 202. تلخیص الشافی ، ج 4، حاشیه ص 14-15 از منابع متعدد. و نیز رک : طبقات الزوائد، ج 6 و 4. کنز العمال ، ج 3، ص 309 و 315. حیاه الصحابه ، ج 2، 235 - 228. تاریخ الامم و الملوک . و رک : به هر جا که مورخان راجع به کتابت دیوآنها در زمان خلافت عمر بن خطاب نوشته اند.

244- رک : اقتضاء الصراط المستقیم ، ص 159.

245- الایضاح ، ص 252.

246- العثمانیه ، ص 211.

247- الانصاب الاشراف (بخش سیره النبی صلی الله علیه و آله) ص 442. و رک : تاریخ الامم و الملوک ، ج 2،ص 614.

248- الایضاح ، ص 280 و 286. و در حواشی آن از منابعی چند. و رک

: الاستغاثه ، ص 45. المسترشد فی امامه علی علیه السلام ، ص 114. السنن الکبری ،ج 7، ص 133.

المنصف / صنعانی ، ج 6، ص 152 و 154. نفس الرحمان ، ص 29. محاضرات الادباء، ج 2، بخش 3،ص 208 .

249- العثمانیه ، ص 211.

250- الایضاح ، ص 286.

251- الاسلام و المشکله العنصریه ، ص 67. از: المجامع الصغیر / محمد بن حسن ، ص 32. حاشیه کتاب الخراج / ابویوسف ، ص بولاق .

252- رک : المنصف / صنعانی ، ج 6، ص 154. کلام ابوحنیفه در ضحی الاسلام ، ج 1،ص 77. و سخن شافعیان در: الاسلام و المشکله العنصریه ، ص 67 از کتاب : التنبیه فی الفقه الشافعی ، ص 95 آمده است . و رک :اقتضاء الصراط المستقیم ، ص 159.

253- بدایه المجتهد، ج 2،ص 351.

254- رک : کشف الاستار،ج 2، ص 161. مجمع الزوائد، ج 4، ص 275.

255- مروج الذهب ، ج 2،ص 56. ملاحظه می شود که مصراع دوم موزون نیست احتمالا صحیح آن چنین است و: ((ولا ینکحوا فی الفارسینا)).

256- الفائق ، ج 1،ص 353. ((طمعی که انسان را به سوی شخص پست و لئیم بکشاند خیر ندارد وقوت لایموت مرا بس است)).

257- رسائل الجاحظ، ج 1، ص 197.

258- الکامل / مبرد، ج 4،ص 16.

259- نفس الرحمان ، ص 144. دلائل الامامه ، ص 82-81. بحارلانوار، ج 46. ص 15-16. و ج 97 ص 56. ج 45. ص 330. مناقب / ابن شهر آشوب ، ج 4،ص 48.

260- سلیم بن

قیس ، ص 142. رک : نفس الرحمان ، ص 144. سفینه البحار، ج 2، ص 165.

261- رک : کتاب سلیم بن قیس ،ص 142-143. نفس الرحمان ،ص 144.

262- رک : کتاب سلیم بن قیس ،ص 140-141. نفس الرحمان ،ص 144. سفینه البحار،ج 2، ص 165.

263- الموطاء، ج 2،الغدیر،ج 6،ص 187. از: الموطاء. بدایه المجتهد،ج 2،ص 351.

و رک : المصنف / صنعانی ، ج 10،ص 300-301 و از: کنز العمال ، ج 6. تیسیر الوصل ،ج 2،ص 188.

264- تیسیر الوصل ،ج 2،ص 188.

265- بدایه المجتهد، ج 2،ص 351. و رک : المصنف / صنعانی ،ج 10،ص 300-301 از عثمان و عمر. رک : کنز العمال ،ج 6.

266- البصائر و الذخائر، ج 1، ص 195.

267- التراتیب الاداریه ،ج 2،ص 20. و در صفحه 21 نصوصی دیگر آمده است . مراجعه شود.

268- التراتیب الاداریه ،ج 2،ص 17.

269- حیاه الصحابه ،ج 3،ص 488. از: کنز العمال ، ج 8،ص 207.

270- الطبقات الکبری / ابن سعد، ط لیدن ،ج 4، یخش 1،ص 117.

271- حیاه الصحابه ، ج 2،ص 447 از:کنز العمال ،ج 2، ص 319 و 172.

272- الغارات ، ج 2، ص 499.

273- رک : الغارات ، ج 1، ص 70. انساب الاشراف (تحقیق محمودی) ج 2، ص 141. سنن بیهقی ، ج 6، ص 339. تاریخ یعقوبی ، ج 2،ص 183. روضه کافی ، ص 69. حیاه الصحابه ، ج 2، ص 112. از: بیهقی .

بحارالانوار،ج 41، ص 137. از: شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 217-215.
الغدیر، ج 8، ص 240.

و نهج الصباغه ، ج 12، ص 207-197. از: بعض منابع مذكور و منابع ديگر. و در حاشيه ((الغارات)) از: وسائل ، ج 2 ص 431. و از بحارالانوار، ج 8، ص 739.

274- رک : الامالى / شيخ مفيد، ص 176- 175. امالى شيخ طوسى ، ج 1، ص 197، 198. الغارات ، ج 1، ص 75. نهج الصباغه ، ج 12، ص 196. وسائل شيعه ج 11، ص 82-81. كافى ، ج 4، ص 31. تحف العقول ، ص 126. الامامه و السياسه ، ج 1،ص 153. نهج البلاغه / شرح عبده - ج 2 ص 10. شرح ابن ابى الحديد ج 2، ص 197 و 203. بحارالانوار ج 41، ص 133 و 134.

275- از باب نمونه رک : المعيار و الموازنه ، ص 113-114 مناقب ابن شهر آشوب ، ج 2،ص 111.

276- كافى ،ج 5، ص 318-319. و رک : سفينه البحار، ج 2، ص 165. نفس الرحمان ، ص 30. بحارالانوار، ج 42، ص 160.

277- رک : الكامل / مبرد، ج 2،ص 62. الغارات ،ج 2 ص 498-499. شرح ابن ابى الحديد،ج 2،ص 284 و ج 19،ص 124. الفائق ، ج 1،ص 319. كنزالعمال ،ج 4،ص 397 از: ابن ابى شبيه ، حارث ،ابى عبيد، دورقى ،بزار و ابن جرير (ابن جرير ورايت را صحيح دانسته است) و غريب الحديث ،ج 3،ص 484. النهايه ،ج 3 ،ص 87. تفسير عياشى ، ج 1، 360-361. بحارالانوار، ج 41، ص 118. و تفسير برهان ، ج 1،ص 527. تفسير نورالثقلين ، ج 1،ص 597-598. قاموس الرجال

، ج 2،ص 99. نهج الصباغه ،ج 13،ص 400. مجله نور علم ،مقاله علامه محقق احمدی میانجی از بعض منابع یاد شده و از: نثرالدرر، ج 1،ص 299-300. و از: تهذیب الکامل ، سباعی ، ج 2،ص 116. شرح کامل / مرصفی ، ج 4، ص 194.

278- زین العابدین / عبد العزیز سید الاهل ،ص 47.

279- همان مدرک ،ص 7.

280- بحارالانوار،ج 46، ص 164-165. و رک : ص 361. ائمتنا،ج 1، ص 287-288. از کتاب زین العابدین / عبدالعزیز سید الاهل ، ص 60 و از العقد الفرید،ج 6،ص 128 و از: المناقب / ابن شهر آشوب ، ج 3،ص 300.

281- الاسلام و المشکله العنصریه ، ص 65-66. از: الموالی فی العصر العباسی ، ص 39.

282- عیون اخبار الرضا،ج 2،ص 128. بحارالانوار، ج 46،ص 8-9.

283- رک : کافی ،ج 5، ص 361-364. بحارالانوار،ج 46. ص 139-140. الاسلام و المشکله العنصریه ، ص 66 از: الموالی فی العصر الاموی ، ص 66.

284- سوره مائده ،آیه 18.

285- سوره جمعه ،آیه 6.

286- الکنز المرصود، مقارنه الادیان (یهودیت)، ص 272.

287- مقارنه الادیان (یهودیت)،ص 272. الکنز المرصود،ص 67-68 و از تلمود(شریعت اسرائیل) ص 25.

288- الکنز المرصود،ص 67 و 68.

289- همان مدرک .

290- الکنز المرصود،ص 69.

291- الکنز المرصود،ص 66. الیهود قدیما و حدیثا،ص 69. مقارنه الادیان (یهودیت) ص 272.

292- الکنز المرصود فی قواعد التلمود،ص 72.

293- الیهود قدیما و حدیثا،تفسیر الجواهر / طنطاوی ،ج 2،ص 136.

294- الحضاره الاسلامیه فی القران الرابع الهجری ،ص 1،ص 301.

295- طبقات / ابن

سعد،ط صادر،ج 3،ص 81.

296- جامع البيان ،ج 4،ص 25. ضحى الاسلام ،ج 1،ص 18.

297- نهج البلاغه / شرح عبده ،خطبه 25.

298- در اين باره مراجعه كنيد به كتاب ما ((الصحيح من سيره النبى الاعظم صلى الله عليه و آله و سلم)) ج 1،ص 47-48.

299- شرح ابن ابى الحديد،ج 20، ص 299.

300- كافى ،ج 8،ص 59-63.

301- رك : شرح ابن ابى الحديد،ج 2 ص 283 و ج 1،ص 269. الصراط المستقيم ،ج 3،ص 26. تلخيص الشافى ، ج 4، ص 58. بحارالانوار،ط قديم ، ج 8،ص 284.

302- رجال مامقانى ، ج 2،ص 83.

303- همان مدرك .

304- المعيار و الموازنه ،ص 113.

305- الكامل / مبرد،ج 1،ص 144.

306- الاخبار الطوال ،ص 207. تاريخ الامم و الملوك ، ج 4،ص 62. الكامل / ابن اثير،ج 3،ص 343. انساب الاشراف (تحقيق محمودى) ج 2،ص 370-371. نهج الصباغه ،ج 7،ص 143.

307- محاضرات / راغب ،ج 2،جزء 3،ص 188.

308- الثقات ،ج 2،ص 295. الخوارج و الشيعه ،ص 71.

309- الخوارج و الشيعه ،ص 71.

310- الفصول المهمه / ابن صباغ . ص 49.

311- شرح ابن الحدید،ج))، ص 24.

312- تاریخ طبری ،ج 3،ص 316. الکامل / ابن اثیر،ج 3،ص 143. الغدیر،ج))ت ص 35،از:شرح ابن ابی الحدید،ج 1،ص 158-160. و از: تاریخ ابن خلدون ج 2،ص 387-389. تاریخ ابی الفداء،ج 1،ص 168.

313- الامامه و السیاسه ،ج 1،ص 146. و رک : تاریخ طبری ،ج 4،ص 56. نهج الصباغه ،ج 7،ص 179. و مراجعه شود به کتاب ما: الحیاه السیاسیه للامام الحسن علیه

السلام . و کامل / ابن اثیر،ج 3، ص 337.

314- الاماه و السیاسه ،ج 1، ص 130.

315- العقد الفرید،ج 4،ص 300. الغدیر،ج))ت ص 169 از منبع یاد شده

316- رک : تاریخ الامم و الملوک ، ط دارالمعارف مصر،ج 6،ص 45. و الکامل / ابن اثیر،ج 4،ص 231.

317- رک : تاریخ عمر بن خطاب / ابن جوزی ،ص 238-239. و هر کتاب تاریخی دیگر که متذکر قتل خلیفه دوم شده است .

318- شرح ابن ابی الحدید،ج 7،ص 37.

319- رک : المعیار و الموازنه ،ص 113-114.

320- شرح ابن ابی الحدید، ج 7،ص 37 از: الکافی . نهج الصباغه ، ج 12،ص 200.

321- الفتوح / ابن اعثم ، ج 4،ص 149. شرح ابن ابی الحدید،ج 16،ص 23. و از جمهره رسائل العرب ،ج 2،ص 1. و رک : حیاه الامام الحسن بن علی / قرشی ، ج 2،ص 26.

322- شرح ابن الحدید،ج 2،ص 119. الغارات ،ج 2،ص 431. بحارالانوار،ط،قدیم ،ج 8،ص 621. الدرجات الرفیعه ،ص 156. نهج السعاده ، ج 5،ص 302.

323- الخوارج و الشیعه ،ص 227-228.

324- ربیع الابرار، ج 3،ص 22.

325- روح الاسلام ،ص 306.

326- السیاده العربیه و الشیعه و الاسرائیلیات .

327- انساب الاشراف / بلاذری (تحقیق محمودی) ج 3، ص 295.

328- الاوئل / عسکری ، ج 2، ص 61 - 62، ورک : العقد الفرید، ج 3، ص 416 - 417. وشذرات الذهب ، ج 1، ص 109. در عقد الفرید ماجرای سعید بن جبیر ذکر نشده اما در وفیات الاعیان ، ج 2، ص 373 آمده است .

-329

معرفه علوم الحدیث ، ص 198 - 199.

330- همان مدرک .

331- ربیع الابرار، ج 1،ص 811.

332- العقد الفرید، ج 3،ص 415-416.

333- شذرات الذهب ،ج 1، ص 103. معجم البلدان ج 2، ص 354.

334- معجم البلدان ،ج 2،ص 353.

335- رک : مقدمه ابن خلدون ، ص 543-545. التراتیب الاداریه ، ج 2،2 318.

336- ربیع الابرار، ج 3،ص 31.

337- انساب الاشراف ((تحقیق محمودی))ج 3، ص 295.

338- الاصابه ،ج 2،ص 62. الاستیعاب ، مطبوع بر حاشیه الاصابه ، ج 2،ص 60. و ج 4،ص 59. الغدیر،ج 10،103-104. صاحب الغدیر - قدس سره - به این روایت اشکال و خدشه وارد کرده است . السیره النبویه / ابن هشام ،ج 2،ص 152. اسد الغابه ،ج 2،ص 330-331. طبقات / ابن سعد، ط لیدن ، ج 4،جزء 1،ص 60. تهذیب تاریخ دمشق ،ج 6،ص 203،شرح ابن ابی الحدید،ج 18، ص 37. تهذیب الاسماء،ج 1 ص 227. قاموس الرجال ،ج 7،ص 256. نفس الرحمان ،ص 91-85. از: ابی عمر و از مناقب خوارزمی ، فصل 14. تهذیب التهذیب ،ج 4،ص 138.

339- طبقات / ابن سعد، ط لیدن ،ج 4،بخش 1،ص 60.

340- نفس الرحمان ،ص 85 از: حسین بن حمدان .

341- طبقات / ابن سعد، ط لیدن ،ج 4، بخش 1،ص 60.

342- انساب الاشراف ((بخش زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم))ج 1،ص 271.

343- نفس الرحمان ،ص 85 از: انساب الاشراف .

344- بصائر الدرجات ،ص 25. کافی ،ج 1،ص 331. الغدیر،ج 7،ص 35 از: دو منبع گذشته . اختیار معرفه الرجال ،ص

17. بحارالانوار،ج 32. ص 343. مصابیح الانوار،ج 1 ص 348. قاموس الرجال ،ج 4،418-419. ظاهرا روایت از نظر سند معتبر است .

345- کافی ،ج 8،ص 162. بحارالانوار، ج 22، ص 345. از: کافی . نفس الرحمان ،ص 91.

346- رک : کتاب ((الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله و سلم))ج 3. آن جا که از حدیث مؤ اخات سخن گفته ایم .

347- طبقات / ابن سعد،ط لیدن ،ج 2،ص 115.

348- تذکره الحفاظ، ج 1،ص 25.

349- الاستیعاب ، در حاشیه الاصابه ، ج 3، ص 17. و ج 4، ص 60 .الاصابه ،ج 3، ص 46. التراتیب الادرایه ،ج 2،ص 426-427.

350- الکشاف ، ج 3،ص 537. قاموس الرجال ،ج 10. ص 69. از: منبع پیشین .

351- الاستیعاب ، مطبوع بر حاشیه الاصابه ، ج 3،ص 16. و به ج 4،ص 60 نیز مراجعه شود.

352- قاموس الرجال ، ص ج 7، 256. و ج 10،ص 69. انساب الاشراف ،ص 271. و رک : طبقات / ابن سعد، ج 4،بخش 1،ص 60.

353- طبقات / ابن سعد، ج 4،بخش 1، ص 22.

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آيا كسانى كه مى‌دانند و كسانى كه نمى‌دانند يكسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109